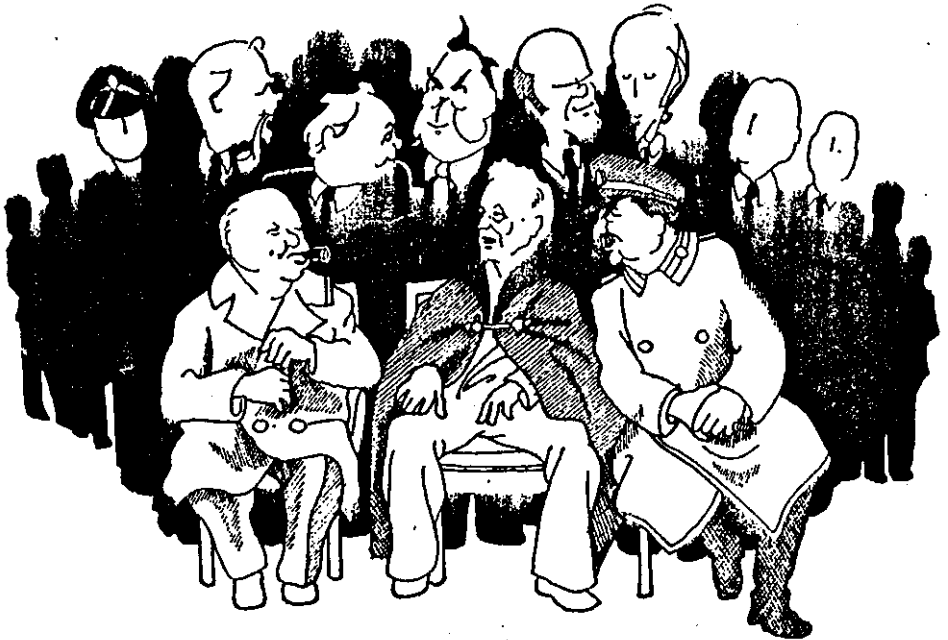


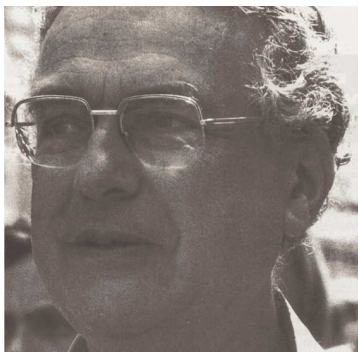
ارنست مندل

# همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی



This is a Persian translation of  
**Ernest Mandel,**  
**"Peaceful Coexistence and World Revolution"**

Translated by: Talie



**Ernest Mandel**

مؤلف :

**Peaceful Coexistence and World Revolution**

عنوان اصلی :

**International Socialist Review, Vol.31 No.2, March-April  
1970, pp.24-55.**

مأخذ اصلی :

همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی

عنوان فارسی :

طلیعه

مترجم :

۱۹۷۷، انتشارات طلیعه، لندن

چاپ اول :

[www.iran-echo.com/mandel](http://www.iran-echo.com/mandel) آرشیو اینترنتی انست مندل

چاپ الکترونیکی :

# همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی

با وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، مسائل سوسیالیسم بر مسائل ناشی از روابط بین دولتها افزوده گشت.

بازره طبقاتی در مقیاس جهانی شکلی دوگانه گرفت؛ بازره میان طبقات اجتماعی در هر کشور، و انعکاس‌های غیرقابل اجتناب بین المللی اش؛ با روابط بین اتحاد جماهیر شوروی - سوسیالیستی [ا-ج-ش-س] (او پس از سال ۱۹۴۵، کشورهای دیگری که سرمایه داری را سرنگون ساختند) و دول بورژوازی، درهم آمیخت.

تئوری مارکسیزم، که سنتاً از این فرض کلی آغاز کرده بود که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در پیشرفته ترین کشورهای جهان به پیروزی میرسد<sup>۱</sup>، مجموعه ای از قواعد رهنمون برای انقلابیون در این شرایط نوین فراهم ساخته بود. به نتایج ناشی از تسخیر قدرت دولتی در مورد هدایت سیاستهای انقلابی در سطح بین المللی توجه کمی مبذول داشته بود. در دوره بلافاصله پس از انقلاب اکتبر رهبران کمونیست شوروی و غیر شوروی مجبور بودند تئوریهای برای این منظور خاص تنظیم کنند. از نخستین روزهای قدرت شوروی تا دوره کنونی مباحثات بزرگی در حول این مسائل بوجود آمده است. بحث‌های مربوط به رابطه بین مذاکرات صلح برست-لیتوفسک و انقلاب در اروپای مرکزی؛ مجادلات دهه ۱۹۲۰ درباره تئوری انقلاب مداوم و امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور؛ مباحثات کنفرانس‌های بین المللی احزاب کمونیست در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و انفجار آن بصورت انشعاب علنی چین و شوروی بر سر مسائل مربوط به "همزیستی مسالمت آمیز" - در تحلیل نهائی ریشه همه اینها را میتوان در همان مسأله یافت.

## انقلاب جهانی و دفاع از روسیه شوروی در زمان لنین

رهبران بلشویک مجبور بودند در بحبوحه آشوب و جنگ داخلی، در حالیکه هدف مداخله خارجی از طرف یک دو جبین قدرت سرمایه داری و تحت فشار سنگین مبرمترین احتیاجات فوری قرار داشتند، این مسائل را حل و فصل کنند. با این وصف، میتوان گفت که آنها تا سرحد امکان کوشیدند که به اعتقادات انقلابیشان وفادار بمانند، و در این فراشد برخی قواعد برای جلو گیری از غلبه سیاست‌های مابین قدرت‌ها و ملاحظات دولتی بر اصول [پرنسپ‌های] شان وضع کردند.

در سطح ادراک، آنها وحدت منافع دولت شوروی و انقلاب جهانی را بنحوی تصدیق کردند که در نهایت امر اولی را تابع دومی قرار می‌داد. نفس تسخیر قدرت در روسیه، در درجه اول بعنوان قدمی در راه انکشاف انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورهای پیشرفته تردیده و توجیه می‌شد.<sup>۲</sup> بین الملل کمونیست که تازه بنیان گذارده شده بود، رسماً از دولت شوروی، شبکه

و مانورهای دیپلماتیکش کاملاً مستقل بود، تا آنجا که یگانگی فردی مابین رهبران دولت و نمایندگان روسیه در بین الملل وجود داشت<sup>۳</sup>، این صرفاً مؤید این امر بود که در تحلیل نهائی، بخش شوروی بین الملل کمونیست خود را بخشی از جنبش در راه انقلاب جهانی می دانست<sup>۴</sup>.

این اصول ابتدائی تمامی این مسأله بخریج را حل نمیکرد. خیلی زود، حتی قبل از بنیان گذاری بین الملل کمونیست، مسأله انعقاد پیمان صلح جداگانه در برست-لیتوفسک به مباحثاتی بر سر مسائل دیپلماتیک دفاع از خود و بقا<sup>۵</sup> جمهوری جوان کارگری در رابطه با چشم انداز انقلاب جهانی، منجر شد. مخالفین پیمان صلح برست-لیتوفسک در جنبش انقلابی چپ خارج از حزب بلشویک (اس-ارهای چپ) و چه در داخل حزب بلشویک، لنین را متهم کردند که با انعقاد یک پیمان صلح جداگانه و در نتیجه تقویت دول [اروپای] مرکزی به انقلاب جهانی خیانت میکند. تا حدودی، بیشتر انگیزه های ناسیونالیستی این مخالفت با پیمان برست-لیتوفسک را توضیح میدهد تا انگیزه های انترناسیونالیستی<sup>۶</sup>. تا حدودی تخمین های نادرست از آمادگی فوری شرایط انقلابی در آلمان، اتریش و مجارستان، و ارزیابی اشتباه از عواقب پیمان برست-لیتوفسک در مورد تکوین بعدی این شرایط در پی استدلال های مخالفین لنین بود.

ولی آن چه که از تمامی این بحث روشن میشود روش اصولی لنین و پیروی پابرجای وی از اصل مقدم قرار دادن منافع انقلاب جهانی بر منافع دولت شوروی است. حتی برای یک لحظه هم این تصویر به او خطور نکرد که بخاطر دریافت شرایط سبک تر صلح از جانب قوای [اروپای] مرکزی، از تبلیغ انقلابی در میان سربازان آلمانی بکاهد. هیچگاه به انقلابیون آلمانی پیشنهاد نکرد تا از طریق اعتدال مخالفت خود با ماشین جنگی امپریالیستی و دولت حاکمان خود به نجات دولت شوروی "کم" کنند. بالعکس، او موکداً آنتیاسیون انقلابی تروتسکی را در برست-لیتوفسک مورد تأیید قرار داد؛ به نتایج این آفالشگری در تحلیل بردن روحیه جنگی در اروپای مرکزی نباید کم بها داد<sup>۷</sup>. بحث بر سر انعقاد پیمان جداگانه صلح در برست-لیتوفسک حول این مسأله نبود که آیا انقلاب جهانی را باید فدای دفاع از دولت شوروی کرد یا نه. مسأله بر حول این بود که آیا به انقلاب جهانی با دست زدن به "جنگ انقلابی" مستاصلاًسه ای از طرف جمهوری جوان شوروی بر علیه قدرت های [اروپای] مرکزی، که منجر به اشغال سریع پتروگراد و مسکوی انقلابی میگردد، به بهترین وجه خدمت میکند، یا اینکه با معامله عمدی [از دست دادن] ناحیه جغرافیائی به ازای [کسب] وقت، بلشویک ها میتوانند هم روسیه شوروی را نجات دهند و هم ظهور انقلاب را در اروپای مرکزی تسریع کنند<sup>۸</sup>.

تاریخ حقانیت موضع لنین را ثابت کرد. یکی از سردمداران مخالفین امپریالیست لنین در آن زمان، رئیس ستاد کل ارتش آلمان سلطنتی لودویگ لودندورف Ludendorff با تأسف در خاطرات خود اظهار میکند که ترازنامه برست-لیتوفسک تجزیه رایش را تسریع کرد<sup>۸</sup>. با نجات جمهوری جوان، لنین و تروتسکی ظهور انقلاب های آلمان، اتریش و مجارستان را دشوارتر ناساخته بودند؛ بالعکس آنها باعث تسریع فزاینده انقلابی در اروپای مرکزی گردیدند که کمتر از نه ماه پس از انعقاد پیمان جداگانه صلح به اوج خود رسید. و شواهد بسیاری وجود دارد که این یاری صرفاً معنوی و سیاسی نبود، بلکه آشکال بسیار ملموس مادی نیز بخود گرفت<sup>۹</sup>.

مسأله دفاع از دولت شوروی در مقابل مداخله خارجی در میان مقتضیات سیاسی بیشماری که بین الملل کمونیست در اولین سالهای وجودش تحمل کرده بود، اهمیت بسزائی را حائز بود. این دفاع، در درجه اول، بعنوان یک تکلیف مشخص آکسیون انقلابی در نظر گرفته می شد، و مثلاً هنگام خطر مداخله فرانسه علیه روسیه شوروی در حین عملیات جنگی در لهستان بسال ۱۹۴۰-۱۰ اما طریقی که برای این دفاع پیشنهاد می شد، صرفاً طرق مبارزه طبقاتی انقلابی

بود: تظاهرات، اعتصابات بخش‌های مشخصی از طبقه کارگر (کارگران بنادر، کارگران راه آهن، کارگران کارخانجات سازنده مهمات نظامی) یا اعتصابات عمومی. بدین طریق، مسائل دفاع انقلابی از روسیه شوروی، اگرچه بمعنی برخی تکالیف مشخص بود، بطور هماهنگی با آن تکالیفی که شرایط مساعدی را برای گسترش انقلاب جهانی فراهم میساخت؛ در هم می آمیخت.

سه جنبه مشخص از سیاست خارجی شوروی در زمان لنین این برخورد کلی را به مسائل ارتباط دادن دفاع از دولت شوروی و تکالیف مربوط به گسترش انقلاب جهانی نشان میدهند. بسیار معروف است که لنین با قاطعیت تمام ترهائی خود را در مورد حق خود مختاری تمام ملیت‌ها فوراً پس از انقلاب اکتبر بکار بست و استقلال فنلاند را برهبری حکومت ضد انقلابی Svinhufud پذیرفت. او درستی این عمل را - که بدیهتاً بضرر منافع جمهوری شوروی - مثابه يك قدرت دولتی بود، مثلاً از نقطه نظر دفاع نظامی از خود - با احتیاجات داخلی انقلاب فنلاند و جنبش کمونیستی در آن کشور توجیه کرد ۱۱.

این نیز معروف است که تروتسکی با تهاجم فوری توخاچفسکی Tukhachevsky بطرف ورشو بسال ۱۹۲۰ مخالف بود؛ زیرا انقلاب لهستان هنوز چندان رشد نیافته بود و يك چنین حرکت نظامی باعث تقویت شوونیسم در میان کارگران لهستانی شده، بدینگونه فرآید انقلابی در آن کشور را کند می‌کرد و نه آنکه تسریعش کند؛ لنین درستی موضع تروتسکی را در این زمینه قبول داشت ۱۲. و بالاخره، بهنگام مهیا شدن برای کنفرانس‌های راپالو Rapallo و ژنوا Genoa و تلاش در بوجود آوردن انشعاب در جبهه دول امپریالیستی طبقه روسیه شوروی، حکومت بلشویک اجازه نداد که این مانورها بر تکالیف استراتژیک یا تاکتیکی حزب کمونیست آلمان اثری بگذارد. بین الملل کمونیست مسیر خود را در راه انقلاب پرولتری در آلمان حفظ کرد؛ لنین بر سر ضرورت کسب نفوذ غالب در میان کارگران آلمان بخاطر رسیدن به چنین هدفی پافشاری می‌کرد.

اخیراً، کوشش بعمل آمده است که لنین بعنوان پدر "تئوری همزیستی مسالمت آمیز" معرفی شود، و همراه با این افسانه‌ای نیز آفریده شده مبنی بر اینکه تروتسکی مبلغ "انقلاب آبی" در تمام کشورها از طریق مداخلات نظامی دولت شوروی بود. هیچ يك از این دو افسانه پایه‌ای چه در تئوری‌ها و چه در عملکرد بنیاد گذاران نظام شوروی و بین الملل کمونیست ندارند.

سه تفاهم‌های سهوی (ما دیگر به تحریفات عدی نمی‌پردازیم) از ماهیت دیالکتیکی رابطه متقابل بین دولت شوروی و انقلاب جهانی ناشی میگردد. دفاع از اولی و پیشبرد دومی را نمیتوان بسادگی بحثابه يك فرآید یگانه با يك منطق یگانه تصور کرد. هر دو، منطق و بی‌سره مختصم خود را دارا هستند.

نیازهای مربوط به دفاع از دولت شوروی بطرق دیپلماتیک و نظامی باید بعنوان بخشی مشخص و واقعی از تکالیف کلی انقلاب جهانی شناخته شود. بهمین مفهوم، نیازهای مربوط به پیشبرد انقلاب بمعنی تکالیف مشخص در هر کشور مشخص است؛ که می‌باید واقعی بود نه شان پذیرفته شود و نباید با هیچ يك از احتیاجات دفاع از ا-ج-ش-س اشتباه شوند. فقط اگر ملزومات مشخص این دو نوع تکالیف شناخته شوند، وحدت جنبش در سطحی عالیتر نائل شدنی است.

این نادرست است که استراتژی و تاکتیک جنبش انقلابی در يك کشور را تابع مقتضیات دفاع از دولت شوروی تلقی کرد، همانطور که نادرست است که از آن دولت خواست که انقلاب را در کشورهای دیگر از طریق حرکت‌های بی‌موقع دیپلماتیک و نظامی‌ای که امنیت خود آن را بخطر می‌اندازد، "تسریع" کند. انقلاب جهانی را باید بحثابه فرآیدی دید که در درجه نخست با آمادگی شرایط مساعد عینی و ذهنی برای تصرف قدرت بوسیله پرولتاریا در يك سلسله متوالی از کشورها شکل میگردد. این آمادگی شرایط میتواند تحت تأثیر شدید آنچه در سطح بین-

المطلى رخ میده قرار گیرد، ولی نمی تواند مصنوعاً توسط آنها تعیین گردد. هم سیاست های داخلی حزب انقلابی و هم سیاست های بین المللی دولت شوروی باید بگونه ای هدایت گردد که این فرآیندهای تکاملی را تسریع کنند و نه اینکه آنها را کند سازند.<sup>۱۳</sup>

فقط در این چارچوب است که میتوان باصطلاح تئوری همزیستی مسالمت آمیز بین دولتهای با ماهیت های اجتماعی مختلف را که به لنین نسبت داده میشود<sup>۱۴</sup>، بدرستی درک کرد. چیزی که این میرساند صرفاً این است که استقلال [اتونومی] تکالیف دولت پرولتری، مادام که انقلاب جهانی در اغلب کشورها پیروز نشده، بمعنی لزوم قبول دوره های طولی از مبارکه جنگ با دول بورژوازی است. در طی این دوران تمام مستلزمات روابط میان دول (دیپلماسی، تجارت، و غیره) باید در راه تقویت مواضع خود دولت پرولتری بکار گرفته شود. در این کلی تریس و تجربدی ترین مفهوم، این تئوری البته درست است. نفی آن بدین معنی است که وظیفه یک دولت پرولتری ابقاء شرایط دائمی جنگ نظامی با محیط پر خصوصتشدون در نظر گرفتن هیچ گونه مسأله امکانات، تناسب قوا، قدرت مقاومت و غیره است.

اما یک چنین "تئوری" پیش پا افتاده ای، که بیانگر صرف احتیاج به بقاء وجود و رشد اقتصادی است، نمی تواند به نحوی تفسیر شود که مفهومی چون "خط مشی کلی" برای سیا-ست خارجی دول کارگری، و حتی بدتر از آن، برای جنبش انقلابی جهانی بیان دارد.<sup>۱۵</sup>

"همزیستی مسالمت آمیز" بین دولتهائی با ماهیت اجتماعی متفاوت را باید آنچنانکه واقعیت است دید: یک مبارکه جنگی - و مبارکه ای موقتی - در یکی از جبهه های جنگ بین المللی طبقاتی. این نبرد بدون وقفه در جبهه دیگر، در جبهه طبقاتی در داخل هر کشور ادامه می باید (که البته این بدان معنی نیست که همیشه شکل قهار طغیان و برخورد مسلحانه را پیدا خواهد کرد). این نبرد متناوباً دولت کارگری را به کشمکش های نظامی خواهد کشانید. هر دو جبهه بطور دائمی بر یکدیگر تأثیر میگذارند تا زمانی که در یک وحدت بلا فصل (در لحظات) وخیم تر شدن هرچه بیشتر تنش های اجتماعی و نظامی در مقیاس جهانی در هم آمیزند. هر موضع دیگری یا بازتاب پشت کردن به هدف انقلاب جهانی است و یا بازتاب اوهمام رفرمیستی که این هدف را از طریق حذف مسالمت آمیز و تدریجی سرمایه داری، در سطح ملی و بین المللی، قابل کسب می داند - تصویری که واقعیت در طی بیش از نیم قرن اخیر بیرحمانه دست رد به آن زده است.

## "سوسیالیسم در یک کشور" و "سنگر شوروی" در زمان استالین

پس از مرگ لنین، تغییر ماهیت ظریفی در رابطه دیالکتیکی متقابل بین دفاع از منافعی قدرت دولت شوروی و پیشبرد انقلاب جهانی رخ داد. این تغییر ماهیت آنچنان ظریف بود که اکثر شرکت کنندگان در این فرآیند، از جمله بانی اصلی آن، متوجه آن نبودند. حتی تا سال ۱۹۲۵ هم استالین در جزوه ای تحت عنوان "پرسش ها و پاسخ ها" چنین نوشت:

به دومین خطر بهرذاتیم. وجوه مشخصه این خطر عبارتند از: به بی نسبت به انقلاب جهانی پرولتری و جنبش رهایی بخش ملی در مستعمرات و کشور بی تحت انقیاد؛ عدم درک این واقعیت که بدون حمایت از جانب جنبش بین المللی انقلابی کشور ما نمی توانست در مقابل امپریالیسم جهانی مقاومت کند؛ عدم درک این واقعیت، دیگر که

مادامی که انقلاب لاقابل در چندین کشور دیگر پیروز نشده است پیروزی سوسیالیسم در يك کشور نمی تواند نهائی باشد (این کشور هیچ ضمانتی در مقابل مداخله ندارد)؛ فقدان آن انترناسیونالیسم ابتدائی یعنی اینکه پیروزی سوسیالیسم در يك کشور نباید بخودی خود هدف غائی تلقی شود، بلکه باید بعنوان ابزاری برای انکشاف و پشتیبانی از انقلاب در سایر کشورها در نظر گرفته شود.

این راهی است که به ناسیونالیسم، به انحطاط، به انحلال کامل سیاست خارجی پرولتاریا می انجامد، زیرا آنانکه مبتلا به این مرض اند کشور ما را نه بعنوان بخشی از جنبش انقلابی جهانی، بلکه بعنوان آغاز و پایان آن جنبش می پندارند، زیرا اینها معتقدند که منافع دیگر (جنبش های انقلابی) باید فدای منافع کشور ما شود.<sup>۱۶</sup>

زیاده ساده کردن مطلب است اگر بگوئیم که این فراشد تغییر ماهیت در واقع با مرگ لنین آغاز شد. پیش از ۱۹۲۴ هم، بنقد آثار يك چنین تغییری ظاهر شده بود<sup>۱۷</sup>. این تغییر، که بشکل آشفته ای با بحث درباره امکان نائل آمدن به ساختمان "سوسیالیسم در يك کشور" مخلوط شد، اولین بیان شوریکش را در "پیش نویس برنامه بین الملل کمونیست" بقلم بوخارین لگون بخت یافت، با شروع از تغییرات ناآگاهانه و جزئی، این تغییر ماهیت در نخستین سالهای دهه ۱۹۳۰ بیشتر و بیشتر آشکار و عمدی شده، در نزول و سقوط کمیتن و بالاخره انحلال آن بدست استالین بسال ۱۹۴۳ تجلی یافت.

همزمان بودن آغاز این فراشد با پایان اولین موج انقلابی پس از جنگ در اروپا این گمان را می تواند بوجود آورد که رابطه علت و معلولی ما بین این دو پدیده وجود دارد؛ بلشویک ها منافع دولت شوروی را تا زمانی که انقلاب جهانی هنوز مسأله ای عملی بود تابع منافع انقلاب جهانی کردند؛ ولی بمجرد اینکه بنظرشان رسید که بسط بین المللی انقلاب دیگر چشم اندازی که در کوتاه مدت محتمل باشد نیست، درصد برآمدند تا منافع جنبش جهانی کمونیستی را تابع تکلیف تحکیم اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی دولت شوروی قرار دهند. یا بعبارت دیگر بقای دولت شوروی یا بر پایه گسترش انقلاب و یا بر پایه چند دستگی میان دشمنانش می توانست استوار باشد. اگر گسترش انقلاب غیر محتمل شد، لازم است که بر ایجاد چند دستگی میان دشمنان امپریالیستی تمرکز گردد، حتی تا سرحد فدا کردن برخی منافع انقلابی<sup>۱۸</sup>.

ما این مسأله را که بسیاری از رهبران و مبارزین کمونیست، هم در داخل و هم در خارج از اتحاد شوروی، تغییر جهت اساسی در سیاست های کمیتن را در سالهای دهه ۱۹۲۰ بدین گونه توجیه کردند انکار نمی کنیم. لازم نیست صداقت لاقابل گروهی از آنها را که حتی تا به امروز به این نوع استدلال چسبیده اند مورد تردید قرار داد<sup>۱۹</sup>. اما مارکسیست ها نمی توانند خود را به بررسی انگیزه هایی که احزاب و اقشار اجتماعی بران توضیح اعمال خود ارائه می دهند، محدود سازند. آنها باید این انگیزه ها را در برابر زمینه واقعیت عینی و منافع اجتماعی مورد بررسی قرار دهند؛ بدین معنی که باید در توضیح دلائل عینی ای که نیروها اجتماعی را وادار به رفتار به گونه ای معین کرده بکوشند. از این نقطه نظر، بسادگی قابل درک است که دلائل مطروحه برای توضیح سیاست های جدیدی که از اواسط دهه ۱۹۲۰ به بعد توسط رهبران شوروی دنبال شد، از جانب طرفداران آنها در داخل و خارج [شوروی]، به هیچ وجه کافی نبوده، و به هیچ وجه توضیحی واقعاً قانع کننده برای توجیه تغییر نحوه عملی که به يك چرخش کامل انجامید، نیست.

پیش از هر چیز باید قبول کرد که اگر دوران ثبات موقتی سرمایه داری حقیقتاً متعاقب اولین موج انقلابی، پس از جنگ در اروپا فرا رسید، این ثبات صرفاً موقتی بود، و دهه های ۱۹۲۰ و

۱۹۳۰ متناوباً با بحران های عظیم اجتماعی و سیاسی در چندین کشور عمده روبرو بود. این بحران ها حاکی از آمادگی شرایط پیشا-انقلابی بودند - که صرفاً برای ذکر مهمترین آنها می توان از بحران آلمان ۱۹۲۳؛ اعتصاب عمومی انگلستان ۱۹۲۶؛ انقلاب چین ۲۷-۱۹۲۵؛ قیام استوریای Asturias در اسپانیا ۱۹۳۴؛ جنگ داخلی اسپانیا بویژه در دوره ۲۷-۱۹۳۶؛ اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه ها در فرانسه ۱۹۳۶ نام برد که انقلاب سوسیالیستی را مکرراً در دستور روز چندین کشور عمده اروپا و آسیا قرار دادند.

ثانیاً، برآیند این بحران ها که به شکست طبقه کارگر منجر شد و گرایش فروکش انقلاب جهانی را تقویت کرد، نمی تواند جدا از سیاست های واقعی احزاب طبقه کارگر درگیر آن، و در درجه اول احزاب کمونیست که در این دوره تنها احزاب معترف به اهداف انقلابی بودند؛ باشد. تضاد اصلی مواضع پوزش خواهانه کسانی که سیاست استالین را، منی بر منافع جنبش بین المللی سوسیالیستی را تابع باصطلاح منافع تحکیم قدرت دولت شوروی در جهان قرار دادن، توجیه می کنند در این واقعیت نهفته است که "غیرممکن بودن انقلاب جهانی" نه تنها حقیقتی عینی نبود؛ بلکه تا حد زیادی ابتدا نتیجه اشتباهات سیاسی و بعداً نتیجه راه های سیاسی ای بود که خود رهبران شوروی عمداً برگزیدند.<sup>۲۰</sup>

ثالثاً، با در مقابل هم قرار دادن مکانیکی منافع بسط انقلاب جهانی و منافع تحکیم دولت شوروی؛ رهبری شوروی در دوره استالین بطور عینی نشان داد که انگیزه هائی اجتماعی کاملاً متمایز از انگیزه های پیشبرد منافع واقعی اتحاد شوروی محرک آن بودند. با در نظر گرفتن آنچه که متعاقباً در تاریخ رخ داد، دیگر بسیار دشوار می توان ثابت کرد که مثلاً تسخیر قدرت بدست هیتر بمنفع اتحاد شوروی بود.<sup>۲۱</sup> در حقیقت؛ اتخاذ خط مشی صحیح توسط احزاب انقلابی؛ که به بلوغ شرایط داخلی مساعد در کشورهای مختلف ممکن بود بینجامد و آنها را قادر به تسخیر قدرت کند؛ بهیچ وجه نمی تواند چنین تعبیر شود که منجر به تضعیف موقعیت ا-ج-س در مقیاس جهانی می گردید. تاریخ پس از جنگ جهانی دوم این قضیه را کاملاً ثابت کرده است.

اما ممکن است سؤال شود آیا گسترش بین المللی انقلاب باعث حادث شدن مبارزه بین المللی طبقاتی و افزایش تنش های بین المللی از جمله در سطح مابین-دول نمی شد؟ برآستی که چنین می شد - اما درست بخاطر تغییر تناسب قوا بمنفع اتحاد شوروی در سطح بین المللی این تنش ها حدت می یافتند. اینکه تحت این شرایط؛ چنین "حدت تنش ها" آنقدر مهم بضرر منافع اتحاد شوروی نبود خیلی واضح بنظر می رسد. آیا امپریالیست ها تحت این شرایط با مبادرت به جنگ علیه اتحاد شوروی عکس العمل نشان نمی دادند؟ این سؤال را بطور انتزاعی نمی توان جواب داد؛ بررسی مشخص لازم دارد؛ همانطوریکه بعداً در رابطه با جنگ های داخلی اسپانیا و یوگسلاوی خواهیم آورد. اما آنچه که باید در اینجا تأکید شود بیش از اندازه ساده کردن مطلب است که در گره این گونه استدلال نهفته است. در این گونه بحث ها؛ بورژوازی جهانی به گونه گروه توطئه گری نشان داده می شود که مضطربانه در جستجوی هر "بهانه ای" برای مداخله علیه اتحاد شوروی است. غایت شعور انقلابی نیز عارضت از "فراهم نگردن بهانه" برای چنین مداخله ای. تاریخ و تضاد های اجتماعی به جاسوس بازیهای غامبانه ای تقلیل داده می شوند که در آن هر طرف سخت مشغول "قول زدن" طرف دیگر است.

آیا لازمست تأکید کنیم که این تصویر از تضاد های اجتماعی و روابط بین المللی معاصر کوچکترین شباهتی با واقعیت ندارد؟ واقعیت تاریخی برپایه نیروهای متخاصم در داخل هر کشور و در سطح بین المللی؛ استوار است. آنچه که در این میان تعیین کننده است - دینامیزم رابطه بین نیروهاست. برای اینکه بتوان مداخله ای علیه اتحاد شوروی برآه انداخته کافی نیست که بورژوازی یکی از کشورهای نیرومند تر از بسط انقلاب "تحریک" گردد؛ دستگم



لازمست که طبقه کارگر خود را به آنچنان موضع ضعف سیاسی و اجتماعی و/یا خلع سلاح ایدئو-لوزیکی تنزل داده باشد که طبقه کارگر قادر به واکنش به آن وجهی که طبقه کارگر اروپا مثلاً در دوره ۲۱-۱۹۶۰ واکنش نشان داد، نباشد. این نیز ضروریست که موضع لازم برای آغاز مداخله را، صرفاً از نظر نظامی و جغرافیایی، در اختیار داشته باشد. چند دستگی‌ها درونی در اردوگاه امپریالیزم حقیقتاً مهملند. اما نمی‌توانند بر دو عاملی که هم‌اکنون متأکدشان شدیم پیشی گیرند. بنابراین، هر تغییری در تناسب اجتماعی نیروها که بر مبارزه جوشی و روحیه انقلابی طبقه کارگر کشورهای مهم امپریالیستی بیفزاید، شروع جنگ علیه اتحاد شوروی را برای امپریالیزم مشکلتر می‌کند. و نه آسانتر. و هر پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور جدید اغلب دقیقاً این اثر را بر کارگران این کشورهای عمده امپریالیستی بجا می‌گذارد.

بنابراین اساسی است که تغییر برخورد رسمی ا-ج-ش-س در قبال انقلاب جهانی، که در مصاحبه معروف استالین با خبرنگار آمریکایی روی هوارد Roy Howard ابراز شد<sup>۴۲</sup>، نه بعنوان انعکاس منافع واقعی و همه‌جانبه دولت شوروی یا جامعه شوروی، بلکه بعنوان انعکاس منافع یک قشر اجتماعی ویژه در داخل آن جامعه تلقی شود؛ قشر اجتماعی‌ای که وجه مشخصه آن برخورد اساساً محافظه‌کارانه نسبت به اوضاع جهانی، و تمایل به حفظ اوضاع موجود بین المللی است. صرفنظر از اینکه رهبران شوروی و مدافعین پژوهش‌خواهان چگونه این طرز برخورد را توجیه کنند، ریشه‌های اجتماعی این محافظه‌کاری را فقط در داخل خود جامعه شوروی می‌توان یافت. در نقش خصوصی که قشر حاکم ایفاء می‌کند، و رابطه بخصوصی که این قشر با طبقات اساسی جامعه معاصر شوروی، طبقه کارگر و دهقانان، داراست.

غرض از این بررسی، تحلیل مفصل ماهیت اجتماعی و نقش ویژه این قشر ممتاز، بورکراسی شوروی، نیست. لئون تروتسکی پیش از جنگ [جهانی دوم] چنین تحلیلی را ارائه داشت و پس از جنگ نیز پیروانش آن را بیشتر گسترش دادند<sup>۴۳</sup>. بعقیده ما، امروزه نیز این تحلیل اساساً معتبر است. از موقعیت ویژه این بورکراسی در جامعه شوروی نقش ویژه‌اش در سیاست جهانی ناشی می‌شود. بورکراسی طبقه نوینی نیست، بلکه قشر ممتازی از پرولتاریاست که اعمال انحصاری قدرت سیاسی و کنترل کامل برافزونه تولید اجتماعی در چارچوب یک اقتصاد اجتماعی-شده<sup>۴۴</sup> باین برنامه را برای خود غصب کرده است. بورکراسی فقط بر بنای دوگانه مالکیت اشتراکی و سائل تولید از یک طرف و رخوت سیاسی توده‌های شوروی از طرف دیگر می‌تواند امتیازات اساسی خود را از سائل مصرفی بدست آورد.

این نقش، ماهیت اساساً متضاد و دوگانه بورکراسی شوروی را نشان می‌دهد. از یک طرف، واقعاً با نظام اجتماعی نوین که در اتحاد شوروی از بطن انقلاب اکتبر و نابودی قهار کشاورزی خصوصی با زور اشتراکی کردن آن بدست استالین بوجود آمد، پیوند دارد. بورکراسی در دفاع از این نظام - یعنی پایه قدرت و امتیازاتش - از طرفی که با منافع محدود بخصوصش مطابقت یکنند، می‌کوشد. با دفاع از جامعه شوروی، بورکراسی، مستقل از خواست‌ها و انگیزه‌های خود، از نظر عینی به گسترش بین المللی انقلاب خدمت می‌کند<sup>۴۵</sup>.

از طرف دیگر، بورکراسی بطور غریزی از هر آنچه که اوضاع موجود بین المللی را دچار آشوب کند، وحشت دارد، نه تنها بخاطر دلائل روانی که منعکس‌کننده ماهیت اساساً محافظه‌کارش در جامعه شوروی است، بلکه همچنین بدلیل اینکه از تغییرات ماهوی عمیقی که گسترش انقلاب بین المللی بر می‌انگیزد، هم در بی تفاوتی طبقه کارگر شوروی و هم در تناسب داخلی نیروها در داخل جنبش جهانی کمونیستی، وحشت دارد<sup>۴۶</sup>. تغییر ماهیت بین الملل کمونیست به "گارد مرزی" اتحاد شوروی، که به مقام "سنگر اصلی" پرولتاریای جهان ارتقاء یافت، و تمام جنبش‌های کارگری در تمام کشورها می‌باید تابع دفاع دیپلماتیک و نظامی از آن قرار می‌گرفت، براساس منافع بخصوص این قشر بورکراسی را منعکس می‌کند<sup>۴۷</sup>.

در پایان این فراشد تغییر ماهیت، آن رابطه اولیه، دولت شوروی با انقلاب جهانی، آن گونه که نظر لنین بود، کاملاً دگرگونه گردیده است. اتحاد شوروی دیگر بعنوان ابزاری برای پیشبرد انقلاب جهانی دیده نمی‌شود؛ بعکس، جنبش بین‌المللی کمونیستی ابزاری برای پیشبرد پیچ و خم‌های لحظه‌ای دیپلماسی شوروی دیده می‌شود.<sup>۲۷</sup> "وحدت" اتحاد شوروی و انقلاب جهانی از اوج اصولی خود، که لنین و تروتسکی قرارش داده بودند، به پائین‌ترین سطح مقتضیات روزمره تنزل یافته است؛ احزاب کمونیست باید بیرحمانه مبارزه جوئی، آگاهی و اطمینان بنفس طبقه کارگر کشورهای خود را در محراب "منافع قدرت دولتی" متبلور در حکومت شوروی، فدا کنند. برآیند این فراشد از نظر تاریخی تضعیف عظیم نیروهای پرولتری بود که هیئت را قادر کرد تمام منابع قاره اروپا را، با مقاومت بسیار جزئی اولیه، توده‌های شکست خورده و سردرگم شده اروپا، علیه اتحاد شوروی متمرکز کند و اتحاد شوروی را تا بقاصه یک قدم از سقوط کامل نظامی کشاند.

## مثال‌های اسپانیا و یوگسلاوی

رابطه متقابل واقعی مابین گسترش بالقوه قدرت شوروی و خطر مداخله امپریالیزم علی‌سویه - س - س به روشن‌ترین نحوی وقتی می‌تواند درک شود که شرایط مشخصی را که تحت این مسئله از نظر تاریخی مطرح شد تجزیه و تحلیل کنیم. دو نمونه برجسته انقلاب اسپانیا در دوره بین دو جنگ جهانی و انقلاب یوگسلاوی در طی جنگ جهانی دوم و درست پس از جنگ است.

انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا یکی از آماده‌ترین نمونه‌های شرایط انقلابی از زمان انقلاب روسیه بعد را به دنیا ارائه کرد.<sup>۲۸</sup> در پاسخ به کودتای فاشیستی نظامی برهبری ژنرال سانچورگو Sanjurjo، ژنرال مولا Mola و ژنرال فرانکو، و علی‌رغم فقدان آشکار آموادگی قبلی، آگاهی و ابتکار عمل رهبری‌های رسمی، کارگران و دهقانان فقیر اسپانیا با شور انقلابی تحسین آمیزی بپا خاستند، به پادگان‌های نظامی هجوم بردند و در عرض چند روز طغیان را در تمام شهرهای بزرگ باستانی سویله Seville خرد کردند، کارخانه‌ها و املاک ارضی را اشغال کردند و شروع به ساختن میلیس‌های مسلح خود نمودند. این میلیس‌ها ارتش‌های فاشیستی را در یک استان پس از دیگری بعقب نشاندند. با حداقل سازماندهی و جسارت انقلابی، انقلاب می‌توانست از طریق قول اعطای استقلال مراکش مستعمره اسپانیا به قشون مراکش فرانکو، شروع به تقسیم اراضی، و دعوت از سپاهیان فرانکو به فرار از خدمت بخاطر دریافت املاک خود در دهات،

و بطور کلی از طریق تحکیم نظام نوین سوسیالیستی که در اثر شجاعت روزهای ژوئیه - اوت - سپتامبر ۱۹۳۶ با بعرضه وجود گذاشته بود، طغیان را در عرض چند ماه خرد کند.

بین الملل کمونیست با مساعدت سوسیال دموکراسی و با توهمات قابل ملاحظه رفرمیستی رهبران اصلی آنتارشیست اسپانیا، این چشم‌اندازها را در عرض چند ماه نابود کردند. به بهانه "از خود برنجاندن" بورژوازی بریتانیا و فرانسه، آنها انقلاب را از رسیدن به نقطه اوجش یعنی استقرار قاطع یک فدراسیون سوسیالیستی بازداشتند. آنها از تحویل تسلیحات شوروی به اسپانیا برای تحمیل رهبری بیرحمانه خود نخست‌بربرنگاد‌های بین‌المللی و سپس بر خود حکومت اسپانیا استفاده کردند. یکی پس از دیگری، دست‌آورد‌های انقلابی تابستان ۱۹۳۶ از کارگران و دهقانان فقیر تحت عنوان استقرار مجدد "نظم و قانون" "جمهوری خواهی" (یعنی بورژوازی) غصب شد. ارتش عادی بورژوازی با گروهی از افسران "عادی"، جایگزین میلیس‌ها

شد. کارخانه ها و املاک ارضی به صاحبان گذشته خویش بازگردانده شد. هنگامی که کارگران بارسلون در دفاع از دستاورد های خود در پاسخ به یک تحریک آشکار بپا خاستند، در آغاز بشدت سرکوب شدند و سپس رهبران شان به آنها پشت کردند. رهبری شوروی تا آنجا پیش رفت که سعی کرد روش های بدنام محاکمات مسکو را به اسپانیا صادر کند. با نتایجی که اگر بقیمت خون صدها انقلابی صادق که در این جریان کشته شدند نمی بود، بسیار مضحک و عجیب می نمود. ۳۰

نتیجه امر به آسانی قابل پیش بینی بود. کمدی "عدم دخالت" توسط حکومت های فاشیست که بطور کلی فقط به قدرت و نه به توافق های دیپلماتیک احترام می گذارند، به اجرا گذاشته نشد. ولی همین موافقت نامه با دقت هرچه تمامتر مورد احترام نخست وزیر سوسیال - دمکرات فرانسه و لیون بلوم بود که از جانب حزب کمونیست فرانسه حمایت می شد. و بالاخره حتی به انحلال برنگاد های بین المللی انجامید. بدینگونه توده های اسپانیا، محروم از یسک پیروزی عاجل، به موقعیت تدافعی (که همیشه در انقلاب مهلک است) رانده شدند و هنگامی که دیدند از آنها خواسته می شود تا از همان "نظم و قانونی" که خود بر علیه اش از سال ۱۹۳۴ بعد بپا خاسته بودند، دفاع کنند و نه از فتوحات انقلابی خود، بیش از پیش سردرگم شده، روحیه خود را باختند. شکست نهائی صرفاً مسأله زمان بود. روحیه تحسین آمیز مقاومتی که کارگران شهرهای بزرگ قریب سه سال تحت این شرایط بی اندازه نامساعد از خود بروز دادند صرفاً مساعد بودن شرایط را برای یک پیروزی سریع در سال ۱۹۳۶ نشان می دهد. با تکمیل انقلاب، آنها می توانستند در جنگ نیز پیروز شوند. در عوض، حزب کمونیست از آسان خواست که ابتدا در جنگ پیروز شوند و سپس انقلاب خویش را بسرانجام بیاورند. این منجر به شکست انقلاب شد، که آن بنویسه خود فقط می توانست به شکست در جنگ بینجامد.

مدافعین پرورش خواه سیاست مسکو در مورد اسپانیا بارها این توجیه را عرضه کرده اند که هر سیاست دیگری به تشکیل یک "جبهه واحد امپریالیستی" و خطر فوری مداخله پیروزمندان علیه اتحاد شوروی منجر می شد. ولی یک تجزیه و تحلیل مسؤولانه از شرایط مشخص غالب در آن زمان، بهیچوجه چنین نتیجه گیری را ایجاب نمی کند.

در درجه اول، ما امروزه می دانیم که مسلح شدن فاشیزم نازی در سال ۱۹۳۶ صرفاً در در مراحل اولیه اش بود؛ در بهار ۱۹۳۶ نازی ها فقط یک لشکر زره پوش داشتند؛ در واقع، آنها از ترس اینکه مبادا ستاد کل ارتش فرانسه در مقابل نظامی کردن مجدد دره راین Rhine با تهاجم فوری علیه آلمان که نازیها علیه اش هیچ نیروی برای تجهیز نداشتند، پاسخ گویند بخود می لرزیدند. ۳۱. اوضاع انگلستان فرقی نداشت؛ نیروی ضربه زنی برای دخالت در اروپا نداشت. ۳۲. ایالات متحده حتی مراحل اولیه تسلیح دوباره را آغاز نکرده بود.

تنها ارتش قدرتمند در قاره اروپا که می توان آن را خطری برای ارتش سرخ - در آن زمان احتمالاً قدرت عمده نظامی در اروپا - بشمار آورد، ارتش فرانسه بود. اما فرانسه درگیر برخاست عظیم مبارزه جوش کارگران بود. یک میلیون کارگر در آن موقع بپا خاسته بودند تا کارخانه ها را اشغال کنند و با برخورداری از حمایت حزب کمونیست که بسیار قدرت یافته بود و با رأی آنان بلوم بقدرت رسید. طبقات بالا [ای اجتماع] آنچنان هراسیده بودند که حاضر بودند هر اقدام اصلاح اجتماعی را اتخاذ کنند تا لااقل اموال اصلی خود را مصون دارند. ۳۳. کاملاً مسخره است تصور شود که تحت چنین شرایطی این کارگران اجازه می دادند که برای هجوم علیه برادران پیروزمند اسپانیائی شان بسیج شوند تا چه رسد به اینکه بگذارند آنها راهزنان کیلومتر بمنظور حمله علیه اتحاد شوروی - در اتحاد با هیتر و موسولینی! - نقل مکان کنند. کاملاً محرز است که کوشش هر حکومتی در فرانسه در راه اعمال چنین سیاستی بخل خود کشی مسلم می بود و با طغیان بلافاصله طبقه کارگر پاسخ داده می شد.

از طرف دیگر این نیز دستکم غیرواقع بینانه است که اوضاع داخلی آلمان نازی و ایتالیای فاشیست در سال ۱۹۳۶، با اوضاع غالب در این کشورها در سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۱ مقایسه کنیم. مقاومت داخلی هنوز نسبتاً نیرومند بود. هرگونه شکست خارجی به قیمت ایجاد مشکلات بلافصل برای این حکومت‌ها تمام می‌شد.<sup>۳۴</sup> حتی در آرموچ هم عقب نشینی‌های فرعی نظامی لژیون فاشیستی ایتالیا در Guadalajara به افزایش فعالیت‌های ضد فاشیستی در داخل ایتالیا منجر شده بود. يك انقلاب پیروزمند در اسپانیا و فرانسه تناسب نیروها را در داخل آلمان و ایتالیا بکلی تغییر می‌داد و دیکتاتوری را لااقل در یکی از این دو کشور، اگر واژگون نمی‌کرد، بطور مؤثری تضعیف می‌کرد.

احتمال دارد که چنین انکشاف رویدادها حمایت از هیتر و فاشیزم را در داخل بورژوازی بریتانیا و آمریکا تقویت میکرد. ولی نباید فراموش کرد که ۱۹۳۶ سال اعتصاب‌های عظیم اشتغالی در ایالات متحده و سال روند نیرومند بجانب چپ در بریتانیا بود. برآیند این گرایش‌ها در صورت وقوع پیروزی‌های سوسیالیستی در اسپانیا و فرانسه، حتی اگر از اضمحلال فاشیزم در ایتالیا هم صحبت نکنیم، عمیقاً متفاوت می‌بود. حتی اگر فرض شود که بالاخره نیروهای دست راستی بورژوازی در این کشورها غالب می‌آمدند، سالها بطول می‌انجامید و تغییرات بسیاری در اوضاع جهانی می‌باید بوجود آید تا اینکه واشنگتن و لندن در اتحاد با هیتر بتوانند علیه اتحاد شوروی تهدید به آغاز جنگ کنند. بیشتر احتمال دارد که چنین تهدید به جنگ، حتی اگر واقعاً وجود خارجی می‌یافت، تنها بر علیه اتحاد شوروی می‌بود، بلکه بر علیه يك اروپای سوسیالیستی می‌بود. در آن صورت ما وضعیتی مشابه با آنچه پس از جنگ جهانی دوم بوجود آمد می‌داشتیم با این تفاوت که نیروهای پرولتری از نظر جغرافیایی، اجتماعی و سیاسی و روحی بسیار نیرومندتر از آنچه که امروز هستند می‌بودند.

همانطور که در بالا خاطر نشان گردید، انقلاب اسپانیا فدای این نظر شد که رویه سرما-یه داری جهانی نسبت به دولت شوروی و انقلاب جهانی در تحلیل نهائی به این بستگی دارد که رهبری شوروی تا چه حد بتواند از "برانگیختن" خصوصت یکپارچه آن اجتناب کند و در عوض در "تسکین" و "چند دستگی" آن موفق باشد. این مفهوم اساساً مبارزه واقعی طبقاتی را که در خود کشورهای سرمایه داری جریان دارد نادیده می‌گیرد.

حتی واضح تر از اسپانیا نمونه یوگسلاوی است. اگرچه نتیجه آن خوشبختانه بگونه مساعدتری از اسپانیا از آب درآمد.

از همان آغاز، انقلاب یوگسلاوی با عدم اعتماد و تلاش استالین و همکاری‌اش در راه خفه کردن آن مواجه شد. مساعی آن برای سازمان دادن برنگادهای پرولتری بشدت مورد توبیخ رهبری مسکو قرار گرفت؛ از هرگونه کمک نظامی محروم ماند؛ و در قفا، در اکتبر ۱۹۴۴ استالین بالکان را با چرچیل تقسیم کرد، که راه حل "پنجاه سپجاه" را بر یوگسلاوی تحمیل می‌کرد.<sup>۳۵</sup> بدین طریق حکومت ائتلافی تشکیل یافت که در آن سیاستمداران بورژوازی از وزنه‌ای برخوردار بودند.

ولی، رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی، از دستورات رهبری مسکو پیروی نکرد و انقلاب را تا پیروزی دنبال کرد. از طریق فرزندم، با تجهیز عظیم توده‌ای و تبلیغات وسیع و منفع جمهوری و علیه سلطنت تصمیم گرفته شد.<sup>۳۶</sup> تغییر ماهیت سوسیالیستی انقلاب بسرعت بجامه عمل درآمد. تکه پاره‌های ارتش و دستگاه دولت بورژوازی قدیم، که تا به آن هنگام جز سایه‌ای از قدرت قدیمی‌شان در طی جنگ داخلی بجا نمانده بود کاملاً نابود گشت. این جنگ داخلی علاوه بر اشتغال نازی‌ها بر جنبش مقاومت تحمیل شده بود. هیچ اثری از آن حکومت ائتلافی که تصمیمش در تهران و پالنا گرفته شده بود باقی نماند. انقلاب سوسیالیستی پیروز شد. در تمام طول این فرآیند، استالین دمی از ابراز بیم و انتقاد اتش نسبت به جهت‌گیری

انقلابی حزب کمونیست یوگسلاوی باز ناپستاد. او از این وحشت داشت که مبادا " ائتلاف بزرگ" جنگ جهانی دوم با این "ماجراجویی یوگسلاوی" بهم بخورد. او مضطرب يك مواجهه نظامی [ بر سر این مسأله] بود.

در حقیقت، انکشاف انقلاب یوگسلاوی با تنش‌های نیرومند بین المللی همراه بود، و بویژه در ناحیه تریسته Trieste همانگونه که پیروزی کلیه انقلاب‌ها از سال ۱۹۴۵ بعد، و یا حتی پیروزی انقلاب اکبر، بر تنش‌های بین المللی افزود. اینکه جنگ داخلی گرایش به فراروئیفتن از ماورای مرزهای ملی دارد یکی از حقایق زندگی سیاسی است. اما در هیچ مورد يك جنگ جهانی واقعی بخاطر تنش‌های بین المللی که پیروزی‌های انقلابی داخلی برانگیخته باشند درنگرفت. پیروزی تیتو در انجام انقلاب سوسیالیستی هیچ بیشتر از پیروزی مائوتسه دون در سال ۱۹۴۹، هوش مین در سال ۱۹۵۴، یا کاسترو در سال ۱۹۵۹، باعث "برانگیختن جنگ جهانی" نشد ۳۷.

برای درک دلائل این عامل (که بطرز شگفت‌آوری ثابت مانده است)، کافی است متذکر شویم که سرمایه داری جهانی - و بویژه اقشار رهبری طبقه حاکمه آمریکا - نسبت به وضعیت جهان در تنابیت آن عکس‌العمل نشان می‌دهد و به هر کشور یا هر حادثه جداگانه، منزوی از محتوی عمومی. اگر این درست باشد که هر انقلاب پیروزمند تناسب قوای جهانی را به ضرر سرمایه داری تغییر میدهد، این نیز صادق است که عکس‌العمل‌های سرمایه داری جهانی علیه چنین انقلابی نیز در يك زمینه کلی نامساعد بحال سرمایه داری و دخالت امپریالیزم رخ می‌دهد. بنابراین رهبری کاپیتالیستی میان دو احتیاج متضاد گیر افتاده است - احتیاج به متوقف ساختن آن جریاناتی که علیه منافعتش در حرکتند، و احتیاج به در نظر گرفتن اوضاع کلی وخیم تر شده که شرایط را برای حمله عمومی [ضد انقلابی] نامساعد می‌سازند.

باین دلیل، رابطه بین انقلاب پیروزمند و جنگ پس از ۱۹۱۷، و دوباره بعد از ۱۹۴۵، بجای يك جنگ جهانی همگانی، دخالت‌های نظامی ضد انقلابی محدود، پس از هر پیروزی جدید انقلاب، بوده است. با کوشش برای کسب چند پیروزی محدود که آثار شکست‌های قبلی را خنثی کند، امپریالیزم نسبت به گسترش‌های نوین انقلاب عکس‌العمل نشان می‌دهد؛ ابتدا سعی می‌کند تا تناسب قوا را بنفع خود برگرداند، تا بعد حمله [ضد انقلابی] همه جانبه‌ای را، که حتی ممکن است شامل جنگ علیه اتحاد شوروی هم بشود، تدارک ببیند.

ما در رابطه با ارزیابی کلی تحولات بین المللی بیست ساله گذشته به این مسأله بازخواهیم گشت. اما هم اکنون میتوانیم بیک نتیجه ظاهراً متناقض برسیم: این پیروزی‌های انقلابی نیست بلکه، تا حد معینی، شکست نیروهای انقلابی است که روندی تدریجی بطرف جنگ جهانی را تسریع می‌کند. این مطلب مسلماً در دوره ۲۹-۱۹۳۶ حقیقت داشت.

علت امکان یافتن وقایع مونیخ این نبود که انقلاب اسپانیا پیروز شد بلکه بدین علت بود که شکست خورد، و در نتیجه جریان وقایع بناگهان برآست و در جهت دل‌سردی و رخوت توده‌ها در فرانسه، بریتانیا، چکسلواکی، و غیره تغییر جهت یافت. و در نتیجه وقایع مونیخ، اشغال سودتند Sudetenland و تدارک برای انهدام لهستان و آغاز جنگ جهانی بوسیله هیتر ممکن شد. در طول دوره ۱۸ ماهه بین طغیان انقلابی کارگران اسپانیا و فرانسه در ژوئن-ژوئیه ۱۹۳۶، و تجاوز به اتریش در آغاز سال ۱۹۳۸، تناسب نیروها در اروپا، بطور قاطعانه‌ای بنفع امپریالیزم آلمان تغییر یافت. مسلماً شکست انقلاب اسپانیا بگونه‌ای به این تغییر متوسط می‌شود! مسلماً در پایان این مرحله دقیقاً آن اتفاقی رخ داد که رهبری استالین چنان مستأملانه سعی در اجتناب از آن کرده بود، یعنی "هدست شدن" کلیه قدرت‌های بزرگ اروپا علیه ا-ج-ش-س (در فاصله [زمانی] بین واقعه مونیخ و اشغال پراگ). اگر این جنبه امپریالیست‌ها شکسته شد، باین دلیل نبود که استالین باندازه کافی قربانی نثار کرده بود

که بتواند حسن ظن بازار بورس پاریس و لندن را بدست آورد، بلکه باین دلیل بود که هیئت‌ر  
بیش از اندازه حریص از آب درآمد، و امپریالیست‌های غربی متقاعد شدند که وی می‌خواهد  
آنها را با درآغوش گرفتن پیشنهادی خود کاملاً خرد کند.

بهین ترتیب باید به تحولات بلافاصله پس از جنگ در اروپا در سالهای ۴۵-۱۹۴۴ نظر  
افکند. انعقاد پیمان آتلانتیک بمنظور "تنبیه" اتحاد شوروی، باین علت که به تیتو اجازه  
داده بود که در یوگسلاوی انقلاب کند، صورت نگرفت. بعکس، امپریالیزم کاملاً آگاه بود که تا  
چه حد از نفوذ تعدیل دهند، استالین بر اوضاع یونان، ایتالیا و فرانسه از طریق رهبری  
احزاب کمونیست محلی، در زمانی که این کشورها بطور خطرناکی در آستانه انقلاب بودند،  
استفاده کرده بود ۳۸. درست پس از آنکه اوضاع انقلابی یونان، فرانسه و ایتالیا، با مساعدت  
رهبری احزاب کمونیست محلی و با رضایت کامل استالین، به برقراری و تثبیت مجدد سرمایه داری  
مجر شد، پیمان آتلانتیک منعقد گشت و امپریالیزم توانست اولین اتحاد نظامی جهانی اش را علیه  
ا-ج-ش-س بنیان گذارد (ناتو) بدین معنی، صحیح است گفته شود که نه پیروزی انقلاب  
در یوگسلاوی، بلکه شکست آن در یونان، ایتالیا و فرانسه بود که مجربه اتحاد جهانی  
علیه ا-ج-ش-س شد.

این گونه استدلال ظاهراً کمی متناقض بنظر می‌رسد. ممکن است اینگونه استدلال شود که  
هرچه باشد قدرت‌های غربی و استالین اروپا را بین خود در یالتا تقسیم کرده بودند و هر دو  
طرف تا حد زیادی به مرز بندی این تقسیم، که منعکس تناسب معینی از قوا بود، احترام گذاشته  
بودند. انعقاد پیمان آتلانتیک شطرنجی را می‌توان بخانه اقدامی امپریالیستی بخاطر تحکیم  
منطقه نفوذ "خودش" در نظر گرفت، و بهین گونه حذف سیاستمداران بورژوا، بورژوا د مکرسی  
و مالکیت خصوصی در اروپای شرقی را می‌توان بخانه حرکتی مشابه از جانب استالین برای تحکیم  
منطقه نفوذ شوروی دانست.

نقص اینگونه استدلال بیش کاملاً استالینک آن است، که فراموش می‌کند هر حرکت دفاعی  
همیشه نقطه تهاجمی در آینده را در بر دارد. در قنای ناتو فقط "جلوگیری از بسط" نبود  
بلکه امید به "بازگرداندن اوضاع بعقب" در آتیه نیز بود. آنچه این "جلوگیری از بسط"  
را تسهیل کرد این واقعیت بود که رهبری احزاب کمونیست انقلاب سوسیالیستی بالقوه را در  
ایتالیا و فرانسه در نقطه خفه کردند. این خود بر امکان "تفکر" افزود. این امید گسه  
به این دلیل که استالین عمداً بمنظور جلوگیری از بسط انقلاب به غرب دخالت کرده است، چنین  
سیاستی دنبال نخواهد شد توهمی بیش از آب در نیامد. در واقع، اگر انگیزه مشخصی را که به  
استقرار ناتو انجامید بررسی کنیم، باید چنین نتیجه بگیریم که پیروزی انقلاب در یوگسلاوی، و یا  
وحشت از یک انقلاب پیروزمند در فرانسه یا ایتالیا، در مقایسه با پیروزی‌های نظامی ارتش  
سرخ، و قایع کشورهای که در آنجا هیچ انقلابی رخ نداد، مانند لهستان و آلمان شرقی  
و تقویت موضع استراتژیک ا-ج-ش-س، نقش امراتر کم اهمیت تری را ایفاء کردند ۳۹. آن چه  
موجب "برانگیختن" امپریالیزم می‌شود، تنها گسترش انقلاب نیست، بلکه نفس وجود انقلاب است،  
و یا تحکیم پایه‌های قدرت آن در خود ا-ج-ش-س ۴۰. در درازمدت، تنها راه "تحریک"  
نکردن سرمایه داران تحکیم و اعاده بورژوازی در همه جا و از جمله در خود اتحاد شوروی  
است. اگر کسی حاضر به پرداخت این بها نباشد، هر حرکت دیگری صرفاً سألله برآورد نتایج  
آن حرکت است بر تناسب کلی قوا و نه بر "تحریک" شدن امپریالیست‌ها. که همیشه "تحریک"  
شده " هستند.

در اینجاست که ما اشتباه اساسی رفرمیستی<sup>۴۱</sup> استراتژی‌های "همزیستی مسالمت آمیز"  
و "سوسیالیزم در یک کشور" را می‌بینیم. امید اساسی هر دو این استراتژی‌ها این است  
که بنحوی، و از طریق، امپریالیزم جهانی خود را با موجودیت ا-ج-ش-س وفق خواهد داد،

و "وی را بحال خود خواهد گذاشت" و مشروط بر اینکه ا-ج-ش-س هم کاری بکار امپریالیزم جهانی نداشته باشد. جالب اینجاست که همان کسانی که چنین توهمات را پایه استدلال خود قرار می دهند؛ در عین حال اظهار می کنند که "در درازمدت" تناسب جهانی نیروها بطور قاطعی از راه تقویت اقتصادی و نظامی ا-ج-ش-س دگرگون خواهد شد<sup>۴۲</sup>. اما مطمئناً امپریالیست ها نیز این را می فهمند و بنابراین قاعداً باید بگویند تا در درازمدت نه تنها از بسط انقلاب "جولگیری" کنند؛ بلکه ا-ج-ش-س را نیز منهدم سازند. بنابراین مسأله اصلی اینست که آیا این آزمایش قدرت در درازمدت اجتناب ناپذیر است یا نه. چنانچه در مورد این اجتناب ناپذیری توافق باشد؛ آنگاه باید خود را وقف دستهایی به بهترین تناسب ممکن نیروها برای لحظه مصادف کرد. تقویت نظامی و اقتصادی ا-ج-ش-س کوشش برای تفرقه انداختن در اردوگاه امپریالیزم و بسط پیروزمندانه انقلاب (بویژه در دژهای اصلی امپریالیزم) دیگر نه انکشاف های متضاد بلکه پایه پای یکدیگر؛ که در جهت ایجاد شرایط مناسب تری از توازن نیروها برای آزمایش نهایی قدرت حرکت می کنند؛ دیده خواهد شد. تاریخ اروپا از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱ این تحلیل را تماماً ثابت می کند. و همه گونه شواهدی در دست است که از سال ۱۹۴۵ بعد امپریالیزم؛ و در درجه نخست امپریالیزم آمریکا؛ حتی برای یک لحظه هم از تدارک جنگ جهانی سوم باز نایستاده است<sup>۴۳</sup>.

## انقلاب چین و تهدید اتمی به موجودیت بشر

دورویداد مهم و تکان دهنده پس از جنگ جهانی دوم را شاید بتوان تغییر دهند؛ چاره چوب کلی رابطه مابین بسط بین المللی انقلاب و ادامه "مبارکه جنگ" بین قدرت های دولتی بزرگ؛ که در بالا شرح آن رفت، دانست؛ پیروزی انقلاب چین سال ۱۹۴۹؛ و آغاز سابقه تسلیحات اتمی در اوائل سالهای پنجاه<sup>۴۴</sup>. استقرار جمهوری توده ای چین محاصره کاپیتالیستی اتحاد شوروی را شکست و بدینگونه وضعیت استراتژیک جهانی کاملاً نوینی را پدید آورد؛ که در آن دول کارگری از برتری بسیار عظیمی در سطح ارتش ها و تسلیحات "رسمی" در دو قاره اروپا و آسیا برخوردار بودند. پیشرفت های سریع صنعت اتمی در ا-ج-ش-س انحصار آمریکا در تسلیحات اتمی را درهم شکست و بدینسان توهمات واشنگتن مبنی بر حساب کردن روی "دیپلماسی اتمی" بمنظور جبران مزایای "اردوگاه سوسیالیزم" از راه تهدید به انهدام اتمی اتحاد شوروی را نقش بر آب ساخت. تعادل اتمی ای که در اوایل سالهای ۱۹۵۰ حاصل شد و تاکنون حفظ گشته است بدین معنی است که وقوع یک جنگ اتمی انهدام اتمی بالقوه ایالات متحده را نیز نظیر ا-ج-ش-س به همراه خواهد داشت<sup>۴۵</sup>.

پیروزی انقلاب چین به انقلاب مستعمرات؛ که با شورش ژوئیبه ۱۹۴۴ در هند و تضعیف قابل ملاحظه قدرت های امپریالیستی قدیمی - بریتانیا، فرانسه، هلند، بلژیک، ژاپن و پرتغال - در آسیا و افریقا طی جنگ جهانی دوم و پس از آن آغاز شده بود؛ نیروی محرک عظیمی بخشید. برای نجات مهمترین مواضع اقتصادی خود؛ امپریالیزم کوشش کرد که بتدریج حاکمیت خود را از مستقیم به غیر مستقیم؛ از استعمار آشکار به "استعمار نوین" تغییر شکل دهد.

اما هدایت انقلاب مستعمرات به مجراهای تخت کنترل امپریالیزم دشوار بود و این انقلاب در جهت فراروئیدن به طغیان های توده ای ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری گرایش داشت؛ اندونزی، کنیا، ویتنام، الجزایر، کوبا، کنگو، بولیوی؛ سانتودومینگو و غیره. در برخی از آنها؛

نظیر کره جنوبی، مالا یا و سائتا دومینگو دخالت نیرومند امپریالیستی به شکل جنگ مستعمراتی تمام عیار موفق به شکست موقتی انقلاب شد. در دیگر نمونه ها، جنگهای مستعمراتی منجر به واگذاری قدرت سیاسی از جانب امپریالیزم به رهبریهایی بورژوا - ناسیونالیست یا خرده بورژوازی جنبش های آزاد ییخشه به امید حفظ لاقل بخشی از اموالش شد (اندونزی، مراکش، کوبا، الجزایر). در نمونه های دیگر انقلاب پس از آنکه شکست هایی جزئی ولی نه نهائی را متحمل شد از يك سلسله جزیر و مد ها گذشته، ولی هنوز در حال پیشروی است. در ویتنام شمالی و کوبا، جنبش آزاد ییخش پیروز گشت و انقلاب ضد امپریالیستی خود را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کرد و دول کارگری جدیدی مستقر گشتند. کشورهای عربی تصویر پیچیده ای است؛ اما گرایش بسوی انقلاب مداوم لاقل در مصر و سوریه نمودار گشت و خود را در شکل جنبی در عراق، یمن و جنوب عربستان نشان داد.

در اواسط سالهای دهه ۱۹۵۰، چنین توممی بوجود آوردند که "جهان سوم" از نظر سیاسی پر قدرتی سر بر آورده است. اگرچه بطور کلی مورد قبول بود که کشورهایی که بتازگی از سلطه استعمار مستقیم رها گشته بودند از نظر اقتصادی ضعیف و با تضاد های اجتماعی داخلی بسیار عمیق روبرو بودند؛ بسیاری گمان می کردند که صرف وزنه صد ها میلیون

اهالی این کشورها، متحد بدور آید، "عدم وابستگی" و "بیطرفی مثبت"، به معنای حایلی مابین دوار و گاه امپریالیزم و "سوسیالیزم" عمل کرده، و بدینگونه بتدریج از تنش های جهانی کاسته خواهد شد. کنفرانس باندونگ بسال ۱۹۵۵ چکیده این امید ها بود که در شخصیت های نهر و سوکارنو مجسم شد ۴۶.

اما این توهمات بسرعت نابود شد. ضعف اقتصادی بورژوازی مستعمرات بیشتر و بیشتر واضح گشت و آن را هرچه بیشتر به "کم" خارجی (یعنی اساساً امپریالیستی) وابسته کرد ۴۷. تضاد های اجتماعی داخلی بتدریج هر آنچه اعتباری را که نهر و ها، سوکارنو ها و کبیانا ها در طی مبارزه آزادی بخش ملی کسب کرده بودند، فرسود. ناآرامی و طغیان توده ها نیز آنان را هرچه بیشتر در جهت اتکا به کم و پشتیبانی امپریالیست ها سوق داد. بجای یک "ناحیه حائل" مابین "دوار و گاه" و "جهان سوم" تبدیل به عرصه عظیمی از قطب شدن اجتماعی و سیاسی گردید که در آن برخورد های قهار و جنگ های داخلی متصاعداً تکثیر یافت. آنچه در دستور روز بود نه تثبیت گونه ای "دولت دیکتاسی ملی" بنا به اظهارات مسکو ۴۸، بلکه مبارزه ای بین دول بورژوازی و توده های فقرزده، که در راه برقراری دول پرولتری می کوشید، بود.

در این چارچوب کلی بود که منازعه چین و شوروی (که در سال های قبل در طی کنفرانس های بین المللی احزاب کمونیست در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ با مصالحه مدارا شده بود) بناگهان ظاهر شد. برخی از مسائلی که این منازعه مطرح کرد بنظر می رسد که ماهیتی پیشا - مدی و موقتی داشته باشند. روابط بالفعل جمهوری خلق چین با امپریالیزم ماهیت متفاوتی دارد تا روابط اتحاد شوروی. امپریالیزم آمریکا با چین مناسبات دیپلماتیک ندارد. این کشور بزرگ را از سازمان ملل متحد بیرون نگه میدارد\* و آن را از کرسی بحقش در شورای امنیت محروم می سازد. چین را در محاصره اقتصادی نگاه داشته است و رژیم دست نشانده چپانگ کای چک در تایوان با حمایت و کمک مالی آنست که دوام آورده؛ این تجسم این واقعیت است

\* این جزوه بتاريخ اوت ۱۹۷۰ نگاشته شده است یعنی قبل از تغییر روابط چین و آمریکا و ورود چین به سازمان ملل - مترجم.



که جنگ داخلی چین هنوز کاملاً پایان نیافته و امپریالیزم بدخالت در این جنگ داخلی علیه توده های کارگر و دهقان چین ادامه می دهد. چین را با پایگاه های موشکی، هوایی و دریایی به منظور صریح تهاجم نظامی (از جمله حمله اتمی) علیه چین احاطه کرده است. بدیهی است که این وضع با مناسبات بین واشنگتن و مسکو فرق دارد که نه تنها بر اساس شناسائی و مبادله عادی دیپلماتیک، بلکه حتی بر اساس کوشش های مکرر و تاحدودی موفق در راه همکاری گاه بگاه در زمینه های متعددی استوار است.

در این اوضاع حساس بورکراسی شوروی، بخاطر انگیزه های اساساً محافظه کارانه اش در امور بین المللی، اشتباهی (و حتی بالاتر آن، از دیدگاه منافع سوسیالیزم جهانی، جنایتی) نابخشودنی مرتکب گردید یعنی پیوستن به محاصره و سعی در انزوی کامل انقلاب چین پس از سال ۱۹۶۰. درست بهنگامی که اقتصاد چین از دوره شدیدترین فشارها در نتیجه عدم موفقیت مرحله دوم "جهش بزرگ بجلو" می گذشت، مسکو تمام کمک های اقتصادی اش را به چین قطع کرد و بدین گونه بیرحمانه توسعه صنعتی را در چندین رشته اساسی بازنگهداشت. از کمک به چین در زمینه توسعه تسلیحات اتمی امتناع ورزید و بدیسان از نظر عینی به تحت تهدید اتمی بودن چین از جانب امپریالیزم کمک کرد. حتی تا آن حد پیش رفت که به بورژوازی هند، در زمانی که هیچ جای انکار نبود که این سلاح ها ممکن بود علیه جمهوری خلق چین و حتی علیه توده های هند بکار گرفته شود، کمک نظامی کرد.

صرف نظر از هرگونه انتقادی که ما از برخورد و مجادلات سکتاریستی رهبری مائوئیستی در سالهای اخیر علیه ا-ج-ش-س و احزاب کمونیست طرفدار مسکو داشته باشیم و صرف نظر از اینکه ما پیدایش یک سلسله از اقدامات و رویدادهای را که (همراه با برخی روند های سالم تر) در جریان "انقلاب کبیر پرولتری فرهنگی" در داخل چین بروز کرده اند، معتبر و مطابق با اصول سوسیالیستی نپذیریم، با این همه بنظر ما غیر قابل انکار است که ریشه اشعاب چین و شوروی در برخورد بسیار زیانبار بورکراسی شوروی نسبت به انقلاب چین نهفته است که در پاراگراف های پیشین از آن سخن رفت. بنابراین بعقیده ما مسؤلیت اساسی نتایج منفی اشعاب بین چین و شوروی، یعنی اشعابی در سطح دولت که تمامی نیروهای ضد سرمایه داری را در مقیاس جهانی تضعیف می کند، بمعده مسکواست. (این نباید با بحث ایدئولوژیک علی اشتباه گردد که بخودی خود تغییر مثبتی نسبت به یکپارچگی زمان استالین است.)

با این وجود ما تمام آن جوانبی از بحث درباره استراتژی جامع انقلابی را که از اعمال و رفتار ویژه بورکراسی شوروی و قریبه چینی آن ناشی می شود صرفاً تصادفی قلمداد می کنیم. زیرا، حتی اگر اینگونه اعمال در پیش گرفته نشده بود و حتی اگر رهبران چین و شوروی نمایندگان درخشان دیکراسی شورائی و انترناسیونالیزم پرولتری بودند، وضعیت جدید جهانی که حاصل پیروزی انقلاب چین و مسابقه تسلیحات هسته ای بود مسائل جدیدی از استراتژی انقلابی را مطرح می ساخت.

نیروهای مائوئیست و طرفدارانشان می کوشند انکار کنند که مسابقه تسلیحات هسته ای عامل جدیدی را به بحث رابطه بین جنگ و صلح و انقلاب افزوده است. این کوشش زیاد جدی نیست و برعکس غیرمسئولانه است. البته ما متخصص فیزیک و بیوفیزیک هسته ای نیستیم. اما اگر دانشمندان بما هشدار دهند که استفاده عمومی از سلاح های هسته ای که امروزه انبار شده اند در یک جنگ جهانی هسته ای می تواند به انهدام کامل تمدن بشری و حتی بسه انهدام سیاره و خاتمه هرگونه آثار حیات بر آن منجر شود ما باید این هشدارها را خیلی جدی تلقی کنیم و آنها را بر مبنای اعتبار علمی شان - و نه از لحاظ اینکه آیا آنها به "دامن زدن" و یا "دلسرد کردن" شور انقلابی در برخی محافل کمک می کنند یا نه - مورد بررسی قرار دهیم. سوسیالیزم علمی نمی تواند خود را بر پایه افسانه ها و توهمات و اعتقاد کورکورانه

به تقدیر بشر استوار سازد. می‌باید از ارزیابی عینی و انتقادی واقعیت و تکامل آن شروع کند و بنظر می‌رسد هیچ جای شکی نیست که انباشته‌های هسته‌ای همچنان درجه وحشتناکی از قوه انهدام رسیده‌اند که حتی اگر هم بشریت از یک جنگ جهانی هسته‌ای جان سالم بدربرد، مسأله بقای جسمانی تحت شرایط کاملاً متفاوتی از شرایط فعلی مطرح خواهد شد تا چه رسد به صحبت از چشم‌انداز سوسیالیسم.

یک "رهمنم" انقلابی کلاسیک این قاعده بود: بداخل ارتش برو، نحوه استفاده از اسلحه را فراگیر و آنها را علیه طبقه حاکمه خود بخدمت بگیر. اما بدیهی است که سلاحهای هسته-ای را نمی‌توان در جنگ داخلی بکار برد، زیرا کارگران و سرمایه‌داران را بدون تبعیض و همنان نابود می‌کنند. این مثال بخودی خود کافی است تا ثابت کند که برآستی سابقه تسلیحات هسته‌ای برخی چیزها را در دنیا تغییر داده است. برآستی که اگر هشدارهای دانشمندان را جدی بگیریم، باید به این نتیجه رسید که جلوگیری از وقوع یک جنگ جهانی هسته‌ای باید یکی از مهمترین اهداف جنبش جهانی انقلابی گردد.

اما طرح مسأله به این صورت، بهیچ وجه بمعنی تأیید هجو "همزیستی مسالمت آمیز"، که رهمنم حزب کمونیست اتحاد شوروی و اکثر احزابی که از جهت گیری های آن درگذشته پیروی کرده‌اند بوده، نیست. مسأله اینست که مؤثرترین طریق جلوگیری از جنگ جهانی هسته‌ای کدام است؟ مسأله اساساً در این خلاصه می‌شود: آیا امپریالیسم خود را با موجودیت و تقویت اقتصادی-نظامی "اردوگاه سوسیالیسم" (از جمله چین)، بشرط اینکه این کشورها بهیچ وجه به گسترش بین‌المللی انقلاب "کمک نکنند" و وفق خواهد داد یا نه؟ ما قبلاً پاسخ های دولت های آیزنهاور و کندی را در دوران اسپوتنیک، که بروشنی افزایش قدرت اقتصادی و نظامی "اردوگاه سوسیالیستی" را خطری مهلك برای بقای سرمایه داری جهانی می‌دیدند، یادآور شدیم. به این دلیل اساسی است که خلع سلاح، از جمله خلع سلاح اتمی، در شرایط بقای سرمایه داری، و بقای مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی، نوهی بیش نیست و نخواهد بود.<sup>۵۲</sup> حتی اگر گسترش بین‌المللی انقلاب نیز کاملاً کنار رود، هیچگونه "همزیستی مسالمت آمیز"ی بمعنای واقعی کلمه بوجود نخواهد آمد، بلکه صرفاً یک متارکه جنگی دشوار همراه با حيله های دائمی بخاطر کسب موقعیت های بهتر در انتظار مصادف اجتناب ناپذیر آینده خواهد بود.

اما انقلاب جهانی نمی‌تواند "کنار رود"، زیرا بهیچوجه در اثر "تهاجم خارجی" انگیزه نمی‌شود، "آغاز نمی‌گردد"، و یا "بحرکت در نمی‌آید"، بلکه از تناقضات و تضاد-های عمیق اجتماعی و داخلی جامعه سرمایه داری، در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره و در خود کشورهای "پیشرفته" منبعث است.<sup>۵۳</sup> امید بستن به محو "انقلاب قهرآمیز" از این جهان بمعنی امید بستن به قبول شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی غیرقابل تحمل و غیر انسانی از جانب اکثریت عظیم نوع بشر است. یک چنین امیدی خیالی، غیرمنطقی وحتسی نه چندان اخلاقی است.

بمحض اینکه این مطلب را بحثابه یکی از حقایق مسلم زمان ما قبول کنیم، سوال بعدی که مطرح می‌شود این است: آیا امپریالیسم خود را با گسترش تدریجی انقلاب جهانی و با کاهش تدریجی قلمرو اجتماعی-اقتصادی خود "وقف" خواهد داد، و یا خواهد کوشید تا جلوی این فرآشد را بزور و با دخالت های نظامی و تهاجمات ضدانقلابی سد کند؟ البته، بسیار ترجیح دارد که امپریالیسم در برابر انقلاب جهانی منفعل باقی بماند. حتی می‌توان امید داشت که برخی بخش های ضعیف تر و کم روحیه تر بورژوازی جهانی سرانجام به طرف چنین رفتار منفعلی تغییر موضع دهند. اما توقع چنین تسلیم تدریجی از نیرومندترین، متهاجم ترین و زنده ترین بخش های سرمایه داری جهانی، یعنی از محافل رهبری امپریالیسم آمریکا، آبهم در اوج قدرت

نظامی و اقتصادی شان؛ توهمی محض است. تجربه هفت سال گذشته نشان داده که امپریالیزم مسمم است تا با استفاده از تمام امکاناتش و در درجه نخست از طریق مداخله نظامی، از خطر وقوع انقلاب پیروزمند جدیدی جلوگیری کند.

يك سوال ديگر باقی است: چگونه رفتاری از جانب اتحاد شوروی در دراز مدت به بهترین وجهی از وقوع جنگ جهانی اتنی جلوگیری خواهد کرد: يك عقب نشینی تدریجی در مقابل تهدید و تهاجم امپریالیزم؛ و یا يك مداخله قاطعانه در طرفداری از مردم و جنبش های انقلابی گوناگون که مورد حمله امپریالیزم قرار دارند؟ اگر تجارب گذشته می تواند راهنمائی باشد، پاسخ روشن است. عقب نشینی و یا تردید در برابر تهاجم، مهاجم را "راضی" نمی کند. صرفاً او را گستاخ تر کرده و باعث می شود که بر ابعاد تهاجمش بیفزاید. و این در نهایت امر منجر به زور آزمائی در شرایطی می شود که آنقدر به نقطه برخورد منافع حیاتی هر دو جناح قدرت نزدیک است که جنگ جهانی را بسیار غیر قابل اجتناب تر خواهد ساخت تا زمانی که زور آزمائی در مراحل اولیه تهاجم و بر سر مسائل کم اهمیت تر صورت پذیرد.

اما این درست "بن بست اتنی" است که بر نیروی این استدلال قوتی بسیار بیش از گذشته می بخشد. جنگ جهانی اتنی خود کشی اتنی است؛ هم برای طبقه بورژوازی آمریکا و هم برای تمامی نوع بشر. تحت شرایط کنونی، زمانی که این طبقه در اوج قدرتش است؛ مسخره است که بیلدیشیم که این طبقه بخاطر "نجات ویتنام از کمونیزم" حاضر است دست به خودکشی بزند. تهاجمش را فقط تا آنجائی ادامه خواهد داد که خطرات احتمالی در مقایسه با خسارات بالقوه نسبتاً ناچیز باشند. هر چه مخاطرات افزایش یابند، خطر تشدید جنگ کمتر می شود. در نتیجه هر چه اردوگاه "سوسیالیزم" در برابر هرگونه تهاجم امپریالیستی، در هر نقطه ای از کره زمین، "حمله" متقابل "نیرومند تری از خود نشان دهد، خطر تهاجم های جدید و "تشدید جنگ" های جدید کمتر خواهد بود.

ما اقدام به اعمال غیرمسئولانه از جانب اتحاد شوروی را طلب نمی کنیم. چنانچه یسک فرماندهی دیکراتیک متحد شامل تمام نیروهای ضد کاپیتالیستی در مقیاس جهانی وجود می داشت؛ و چنانچه این فرماندهی تصمیم گرفت که اعمال خود را بشکل مؤثری هماهنگ سازد، مطمئناً این "حمله" متقابل می توانست چندین شکل گوناگون بخود بگیرد، از آشکال پیشنهادی ارنستو "چه" گوارا یعنی ایجاد "دو سه" چندین ویتنام تا چنان حرکات محتاطانه نظامی ای که امپریالیست ها را به ارسال نیروهای ذخیره خود بنقاط مختلف کرده زمین مجبور کند. مطمئناً، منطق یک چنین "حمله" متقابلی "روشن است: بجای اینکه به دشمن امکان دهیم که با تمرکز نیروهای عظیم خود به روی هر کشور کوچک و هر انقلاب بطور جداگانه، قادر باشد که این انقلابات را یکی پس از دیگری خرد سازد، مجبور کنیم تا نیروهای خود را در میدان هر چه وسیعتری از کشورها و قاره ها پراکنده و متفرق سازد و با چندین شورش انقلاب و مانورهای نظامی در آن واحد دست و پدجه هورم کند.

منطق این استدلال آن چنان بدیهی است و حقیقت سیاسی و نظامی ای که منعکس می کند چنان ابتدائی است که باورنکردنی است که رهبران شوروی در "وقف کامل خود در راه صلح" آنقدر ساده لوح باشند که قادر بدیدن چنین قواعدی نباشند. عقب نشینی مداوم آنها، در برابر تهاجم، هر چه بیشتر صلح را بمخاطره می اندازد. بدین ترتیب با زهم تنها نتیجه منطقی چنین است که پیروی رقت انگیزشان را از افسانه "همزیستی مسالمت آمیز" در برابر تهاجم آشکار امپریالیستی، صرفاً می توان بوسیله "منافع اجتماعی ویژه شان، با محافظه کاری بنیادین شان، توضیح داد که نه تنها با منافع انقلاب جهانی بلکه با منافع خود خلق های شوروی و با منافع خود اتحاد شوروی در تناقض است.

## نمونه های کوبا و ویتنام

نمونه های کوبا و ویتنام اهمیت این تحلیل را نشان می دهند. در مطبوعات غربی، بحران ۱۹۶۲ کارائیب اغلب بعنوان يك "شاهکار" کندی تفسیر شده است. کندی "دست خروشچف را خواند" ۵۴. ما بهیچوجه تمام حرکات تاکتیکی حکومت شوروی را در آن واقعه تأیید نمی کنیم، بویژه رفتار کم و بیش تحکم آمیزی که در برابر حق حاکمیت کوبای انقلابی در پیش گرفته شد. ولی نباید فراموش کرد که پس از شکست تهاجم "خلیج خوک ها"، دولت کندی تحت فشار دائماً فزاینده ای بود که به تهاجم جدیدی علیه کوبا مبادرت ورزد. در واقع، حتی پیش از ارسال موشک های شوروی به کوبا، شایعات متعددی مبنی بر تهاجم جدیدی علیه کوبا وجود داشت ۵۵. بهر حال حاصل امر متغیر الحال ارسال و سپس استرداد تسلیحات هسته ای به کوبا از جانب خروشچف، این بود که هیچ تهاجمی رخ نداد. حفاظت شوروی انقلاب کوبا را از آن نوع تهاجم ضد انقلابی که انقلاب دو میسینگ را سه سال بعد فرونشاند، در امان داشت.

از هنگام پیروزی و تثبیت انقلاب در کوبا ببعد، واشنگتن کاملاً روشن ساخت که قاطعانه و با استفاده از هرگونه امکاناتش با هرگونه بسط جدید انقلاب مخالفت خواهد کرد. و از طریق چندین کودتای نظامی، مهمترین آنها در کنگو، برزیل و اندونزی چنین نیز کرده است. و همچنین از طریق مداخله آشکار نظامی در جمهوری دو میسینگ، ویتنام و تایلند. اما با بی-احتیاطی مبادرت به این اقدامات نکرد. با دقت هر قدم را سنجید. اول بر تعداد مستشاران نظامی در ویتنام جنوسی افزود؛ و سپس تهاجم وسیع به ویتنام جنوبی از طریق ساختن پایگاه های عظیم نظامی آغاز شد. بعد نوبت به حمله هوایی سریع ولی محدود علیه جمهوری دمکراتیک ویتنام رسید، با اصطلاح برای تلافی حمله ای که به يك کشتی آمریکائی در خلیج تونکن شده بود. فقط در زمانی که هر یک از این گام های پیاپی از جانب اتحاد شوروی بی جواب ماند. بجز با اعتراضات شفاهی و برخی افزایش های محدود در کمک مادی به هانوی، فقط در آن هنگام بود که واشنگتن تصمیم به تعمیم بمباران لا ینقطع خاک ویتنام شمالی گرفت، ابتدا با استثنای برخی "پناهگاه های" اطراف هانوی و هایفونگ، ولی بعداً حتی این نقاط را هم در امان نگذاشت.

آیا هیچ جای شکی می تواند باقی باشد که چنانچه این تهاجمات با موفقیت روبرو شوند و با عقب نشینی های بیشتر رهبری شوروی پاسخ داده شوند، خطری مرگبار در کمین تمام دول کارگری که در تیررس فوری قدرت امپریالیستی واقع اند، یعنی چین، کره شمالی، کوبا و به يك معنی حتی جمهوری دمکراتیک آلمان نشسته است؟ و آیا هیچ جای شکی می تواند باقی باشد که در نقطه ای از این سلسله تهاجمات، رهبری شوروی، بدلیل دفاع نظامی از خود، مجبور به مداخله خواهد بود و خطر جنگ اتمی جهانی در آن موقع خیلی بیشتر خواهد بود تا امروزه با توجه به ایس واقعیت که هم تهاجم و هم تلافی شوروی در حول "هدفهائی" واقع خواهد بود که بمراکز اعصاب ا-ج-ش-س بسیار نزدیکتر خواهند بود؟

می توان چنین بحث کرد که استراتژی "حمله متقابل" برای خنثی کردن تهاجم امپریالیستی متضمن برخی مخاطرات است، و بطور خطرناکی بر پایه این فرض بنا شده که رهبران امپریالیسم آمریکا معقولانه رفتار می کنند. ما اعتبار این اعتراض را انکار نمی کنیم. تنها نکته ای که ما تأکید می کنیم این واقعیت است که افسانه "همزیستی مسالمت آمیز" در برابر تهاجم فزاینده امپریالیست متضمن مخاطره بسیار بیشتری است و براین فرض مبتنی است که متهاجم با يك چند پیروزی جنسی "رضایت" خواهد یافت. فرضی که کلیه تجربیات تاریخی خلاف آن را نشان داده اند.

دقیقاً بعلت اینکه یک جنگ اتمی جهانی معادل خودکشی اتمی است، فرض منطقی چنین است که امپریالیزم به گسترش انقلاب جهانی نه با یک چنین جنگی بلکه با جنگ های محدود محلی پاسخ خواهد گفت. هرچه راحت تر بتواند از این جنگ ها قشیر در رود، بر تعداد آن هرچه بیشتر خواهد افزود. هرچه بیشتر در این جنگ ها شکست بخورد، بیشتر از تکرار چنین تجربه ای واهمه خواهد داشت. فقط هنگامی که وضعیت بین اطلی آنقدر تغییر کرده باشد که محافل رهبری امپریالیزم آمریکا نوید و مطمئن از شکست شده باشند، مانند هیتر بر سال ۱۹۴۴، فقط در آن هنگام این خطر واقعی می تواند وجود داشته باشد که به مخاطره خودکشی دسته جمعی در یک جنگ اتمی، بجای پذیرش شکست، تن در دهند.

ما این خطر را دست کم نمی گیریم - برخلاف بسیاری از آنان که فریب "همزیستی مسالمت-آمیز" را با استدلال جلوگیری از جنگ اتمی توجیه می کنند. ما معتقدیم مادام که سرمایه داری باقی است، این خطر نیز وجود خواهد داشت، و حتی بیشتر نیز خواهد شد، زیرا که این خطر تابعی است نه از قدرت بلکه از ضعف قلعه بازمانده امپریالیزم. اما چنین تحلیلی به ارزیابی مجدد اهمیت قاطع و تاریخی انقلاب در داخل کشورهای امپریالیستی می انجامد - نه تنها بخاطر حل مشکلات اقتصادی ای که انقلابات پیروزمند در کشورهای بالنسبه عقب افتاده با آن روبرو هستند، بلکه بهمچنین برای اطمینان به بقای نوع بشر. زیرا که نجات بشر در تحلیل نهائی، بستگی به امکان خلع سلاح اتمی انحصارات آمریکائی دارد، و این خلع سلاح از طریق هیچ نیروی خارج از ایالات متحده امکان پذیر نیست. این، تکلیف نیروهای مترقی و سوسیالیست داخل خود ایالات متحده است.

بنظر می رسد که از نقطه شروعان دور افتاده باشیم: از رابطه بین انقلاب جهانی و روابط مابین دول. معهذا، از یک نظر، به نقطه شروعان بازگشته ایم. راه حل ما در مقابل توهمات "سوسیالیزم در یک کشور" و "همزیستی مسالمت آمیز" براه انداختن یک "جنگ انقلابی" از جانب مسکو، "جنگ اتمی پیش گیرنده"، یا براه انداختن "انقلاب همزمان" در همه جا، یعنی یک ماجراجویی غیر مسؤولانه، نیست. راه حل ما استراتژی جامع و هماهنگی برای انقلاب جهانی است، که بر پایه حمایت از شورش های انقلابی در یکی پس از دیگری از تعداد روبه افزایشی از کشورها، به تبعیت از آماده بودن شرایط متناسب برای این شورش ها در داخل این کشورها، استوار است. راه حل ما، به یک کلام، مبارزه طبقاتی متحد، به گونه ای دیا - لکتیک، در مقیاس جهانی است. و در دراز مدت، مبارزه طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی در خود کشورهای امپریالیستی نقش حیاتی در زور آزمائی نهائی جهانی ایفاء خواهد کرد.

بمدت یک دوره کامل تاریخی، مرکز انقلاب جهانی به کشورهای عقب افتاده منتقل شده است. اما در تحلیل نهائی در ژاپن، اروپای غربی و ایالات متحده است که سرنوشته بشریت تعیین خواهد شد. و مبارزه میان نیروهای متضاد طبقاتی در داخل خود ایالات متحده تعیین خواهد کرد که آیا جنگ جهانی اتمی بوقوع خواهد پیوست یا نه، یعنی مسأله مرگ و زندگی ای را که نوع بشر در عصر ما با آن روبروست، تعیین خواهد کرد.

## یاد داشت‌ها

۱- "از نظر امپریک، کمونیسم فقط بصورت عمل 'همه باهم' یا همزمان پیشرفته‌ترین مردمان امکان دارد، زیرا مستلزم انکشاف همگانی نیروهای مولده و تجارت جهانی مرتبط با آن است." کارل مارکس و فردریک انگلس، ایدئولوژی آلمانی (برلن، Dietz Verlag، ۱۹۵۳)، ص ۳۲.

۲- حتی در تاریخ ۶ نوامبر ۱۹۲۰ هم، لنین در یک سخنرانی به مناسبت سومین سالگرد انقلاب اکتبر چنین بیان داشت: "در آن موقع ما می‌دانستیم که پیروزی ما فقط هنگامی یک پیروزی خوا-هد بود که آلمان ما در سراسر دنیا به پیروزی برسد، و یا [بعبارت دیگر] ما کارمان را تماماً با چشم داشت وقوع انقلاب جهانی شروع کرده بودیم." لنین، Saemtliche Werke، چاپ دوم (برلن، Verlag fuer Literatur und Politik، ۱۹۳۰)، جلد ۲۵، ص ۵۹۰.

۳- هیأت نمایندگی شوروی در اولین کنگره بین الملل کمونیست متشکل بود از لنین، تروتسکی، زیلوف، استالین، بوخارین و چیچرین، بعنوان نمایندگان دارای رأی و ابلسکی Obolenski و ورفسکی Vorovsky بعنوان نمایندگان ناظر. قابل توجه است که کمیساریای خلق در امور خارجه در این هیأت نمایندگی گنجانده شده بود.

۴- در یک سخنرانی درباره سیاست خارجی در جلسه مشترک کمیته مرکزی کنگره سراسری روسیه شوراهای شورای مسکو، لنین بتاريخ ۱۴ مه ۱۹۱۸، چنین اظهار کرد: "ما برای مزایای قدرت مبارزه نمی‌کنیم... ما از منافع ملی دفاع نمی‌کنیم، ما می‌گوئیم که منافع سوسیالیسم، منافع سوسیالیسم در سراسر جهان، مقدم بر منافع ملی و مقدم بر منافع دولت است." لنین، Oeuvres Completes، چاپ پنجم (پاریس، Editions Sociales، ۱۹۶۱)، جلد ۲۷، ص ۳۹۶. در سخنرانی‌ای در یک کنگره اتحادیه کارگری در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۸ لنین با افتخار ایمن حقیقت را بیان داشت که سفیر منصوب جدید در بریتانیا، لیتویف، بمجرد آزادی از دست پلیس سوسیالیست انقلابی اسکاتلندی مک لین Maclean را بعنوان کسول شوروی تعیین کرده است، و کارگران اسکاتلندی از این امر استقبال پرشوری کردند. لنین، Oeuvres Completes، جلد ۲۷، ص ۵۱۵.

۵- بیان مفتضح این نوع انگیزه در استدلال جناح "چپ" و حتی برخی از بلشویک‌های مخالف امضای پیمان صلح دیده می‌شود جتنی برای بنگه حکومت شوروی با "تحویل" لهستان، لیتوانی Lithuania، لتویا Latvia و غیره به آلمان خود را "بی‌آبرو" می‌سازد.

۶- "من باید درباره موضع رفیق تروتسکی نیز سخن بگویم. در فعالیت وی، دو جنبه باید از هم تمایز داده شوند: هنگامی که او مذاکرات را در برست-لیتوفسک، آغاز و از آن نهایت استفاده را برای آرتناسیون کرد، ما همه با رفیق تروتسکی موافق بودیم." لنین، Oeuvres Completes جلد ۲۷، ص ۱۱۰. "هنگامیکه بالاخره نوبت به پیمان برست-لیتوفسک رسید، رفیق تروتسکی در برابر تمام دنیا به افشاکاری پرداخت، و آیا بخاطر این طرز رفتار نیست که در یک کشور متخاصم و درگیر یک جنگ امپریالیستی وحشتناک با دیگر حکومتها، سیاست ما نه تنها خشمگینان توده‌های مردم را برینگیخت، بلکه برعکس از حمایت آنها برخوردار گشت؟" همانجا، ص ۵۱۱.

۷- همانجا، صفحات ۶۷ و ۶۸ • همچنین به گفته زیر از لنین مراجعه کنید: "بورژوازی بین-المللی تر است تا مالکین خرد • این آن چیزی است که بهنگام [پیمان] صلح برست-لیتوفسک با آن مواجه شدیم، هنگامیکه قدرت شوروی دیکتاتوری جهانی پرولتری و انقلاب جهانی را بالا تر از تمام فداکاری های ملی هرچند هم دردناک، قرار داد." همانجا، جلد ۲۹، ص ۱۴۵ •

۸- اریک لودندرف، Meine Kriegserinnerungen 1914-1918 (برلن، Ernst Siegfried Mittler und Sohn، ۱۹۱۹)، صفحات ۵۱۹، ۵۱۷، ۴۰۷ و غیره •

۹- در آستانه انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان، حکومت سلطنتی مناسبات دیپلماتیک خود را با روسیه شوروی قطع کرد، به بهانه اینکه یک تصادف در ایستگاه راه آهن برلین این حقیقت را برملا ساخته بود که محمولات دیپلماتیک ارسالی به سفارت شوروی حاوی مقادیر زیادی تبلیغات کمونیستی بزبان آلمانی بوده است •

۱۰- رجوع کنید به فراخوان های دومین کنگره جهانی بین الملل کمونیست خطاب به کارگران تمام کشورها، Der zweite Kongress der Kommunistischen Internationale: Protokoll der Verhandlungen, (Hamburg, Verlag der Kommunistischen Internationale, 1921), pp. 46-56.

۱۱- رجوع کنید به گزارش لنین در مورد برنامه حزب، به هشتمین کنگره حزب (مارس ۱۹۱۹) • لنین، Oeuvres Completes، جلد ۲۹، صفحات ۷۰-۱۶۹ •

۱۲- برای تحلیل مفصل این مباحثات، رجوع کنید به ایزاک دوپچر، The Prophet Armed (لندن، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۴)، صفحات ۴۷۳-۴۵۹ •

۱۳- فراخوان ها و بیانیه های نخستین کنگره های بین الملل کمونیست در این رابطه نمونه بودند، در آنها ارتش سرخ بعنوان "ارتش طبقه کارگر بین المللی" توصیف می شد و چنین بیان می شد که "لحظه بوجود آمدن یک ارتش سرخ بین المللی هرچه نزدیکتر می شود •"

۱۴- ما می گوئیم "باصلاح تئوری" زیرا لنین در هیچ کجا با چنین عباراتی آن را فرموله نکرده است • تنها گفته هایی که مدافعین این تئوری امروزه در پشتیبانی از موضعشان بکار می گیرند (مثلاً، E. Kardaev، کمونیسم و جنگ، صفحات ۷۱-۶۶)، گفته هایی است مربوط به احتیاج به داشتن مناسبات دیپلماتیک یا تجاری عادی بین روسیه شوروی و کشورهای سرمایه داری • اینکه دولت شوروی و بین الملل کمونیست در مبارزه در راه شکستن محاصره دولت کارگری توسط امپریالیسم محق بودند، و بنظر می رسد پرواضح باشد • ولی تغییر شکل این مبارزه مشخص در یک موقعیت مشخص تاریخی، به یک "خط مشی استراتژیک جنبش کمونیستی جهانی" مزخرف می نماید •

۱۵- در "نامه سرگشاده" کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به تمام سازمانهای حزبی و تمام کمونیست های اتحاد شوروی"، بتاريخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳، گفته می شود که حزب "اصل لنینیستی همزیستی مسالمت آمیز" را "خط مشی کلی سیاست خارجی شوروی اعلام می دارد •"

۱۶- ی- استالین، پرسش‌ها و پاسخها (پاریس، چاپ کتابفروش اومانیت، ۱۹۲۵)، صفحات ۱۷-۱۸.

۱۷- سیاست "ناسیونال کمونیسم" رادک، مانورهای اپورتونیستی‌اش با هواداران شوونیسم افراطی مانند اشلاگتتر Schlagetter، انحراف عمده‌ای از انترناسیونالیسم اصیل بود. رجوع کنید بسسه استالین و کمونیسم آلمان؛ بررسی‌ای درباره منشأ حزب دولتی، نوشته روث فیشر (کمبریج، انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۴۸)؛ و طرح انقلاب جهانی نوشته Epsilon (نام مستعار Julian Gunperz & Johann Rindl) (نیویورک، Ziff-Davis، ۱۹۴۷).

۱۸- آن‌چه در اینجا مطرح است مسأله حقانیت مانور دادن بین دشمنان و یا بهره برداری از برخورد های امپریالیستی و غیره نیست. آنچه مطرح است این مسأله است که آیا این مانورها، سازش‌ها و غیره حدودی دارند یا نه و آیا عبور از این حدود ثمرات عینی این سازش‌ها را. بمخاطره می‌اندازد یا نه. به این معنی قیاس بین پیمان برست-لیتوفسک و پیمان هیتلر-استالین بسیار عبرت آمیز است؛ در مورد اول، حداکثر استفاده تبلیغاتی از مذاکرات در راه پیشبرد انقلاب بین المللی بعمل آمد. در مورد دوم جنبش جهانی کمونیستی تا به سطح "مدافع" پیمان هیتلر-استالین تنزل داده شد، و کمونیست های آلمان نوشتند که "امپریالیسم آلمان" (از - قرار معلوم هیتلر) دیگر نباید دشمن اصلی محسوب شود. Die Welt ۱۸ اکتبر ۱۹۳۹.

۱۹- برخی ها جان بدر بردن ا-ج-ش-س از جنگ جهانی دوم را نتیجه این مانور ها می‌دانند. این يك اشتباه بدیهی در نحوه استدلال است. اگر امپریالیست ها در مقابل اتحاد شوروی متحد نشدند، بلکه به جنگ علیه یکدیگر ادامه دادند، و یک اردوگاه آن با اتحاد شوروی متحد شد، این بدلیل این بود که تضاد های مابین امپریالیست ها در آن شرایط بلافاصله نیرومند تر از خصومت مشترکشان با ا-ج-ش-س بود. و این تا حد زیادی مستقل از تبلیغات یا سیاست خارجی ا-ج-ش-س بود. لنین به نکته ای مشابه در سال ۱۹۱۸ اشاره می‌کند که امپریالیست ها غیرمعمول تمام تفرشان نسبت به بلشویزم در اتحاد علیه آن توفیق نیافتند. و این در هنگامی بود که بلشویک ها به پخش تبلیغات انقلابی همچنان ادامه می‌دادند!

۲۰- سیاست های غلط کمینترن، قطعاً نقشی اساسی در شکست انقلاب چین در سال ۱۹۲۷، و در بقدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، و در شکست انقلاب اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶ ایفا کرد.

۲۱- برخی ها که سخت شیفته و فریفته این عقیده اند که "تمام سرمایه داران يك پارچه علیه ا-ج-ش-س دست بکارند"، حتی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند استالین حق داشت بگذارد که هیتلر بقدرت برسد، زیرا در نتیجه آن، امپریالیست های انگلوساکسون با ا-ج-ش-س در جنگ جهانی دوم متحد شدند! مزخرف بودن چنین استدلالی احتیاج به اثبات ندارد، بویژه اگر در نظر گرفته شود که تهاجم هیتلر علیه ا-ج-ش-س شوروی را تا يك قدمی شکست نظامی در سال ۱۹۴۱ کشاند.

۲۲- در اول مارس ۱۹۳۵، استالین به رئیس روزنامه های Scripps-Howard گفت که نسبت دادن "نقشه و نیت انقلاب جهانی" به اتحاد شوروی "سو تفاهمی تراژیک-کمدی" است. مصاحبه استالین-هوارد (نیویورک، International Publishers، ۱۹۳۶).



۲۳- رجوع کنید به انقلابی که به آن خیانت شد، نوشته لئون تروتسکی انیسو-ورک، Merit Publishers [اکنون Pathfinder Press] و در دفاع از مارکسیزم، نوشته لئون تروتسکی (نیویورک Merit Publishers [اکنون Pathfinder Press]، ۱۹۶۵) • همچنین رجوع شود به بریهاد های پنجمین کنگره جهانی بین الملل چهارم: "صعود و نزول استالینیزم"، "نزول و سقوط استالینیزم" Quatrieme International دسامبر ۱۹۵۷، صفحات ۵۹ و ۸۲ •

۲۴- وجود اتحاد شوروی از نظر عینی پیروزی انقلاب یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا را تسهیل کرد، اگرچه سیاست های آگاه استالین، خروشچف و جانشینان شان سعی در جلوگیری از پیروزی این انقلابات داشت •

۲۵- تجربه کاملاً منطقی بودن این اضطرابات را ثابت کرده است: پیروزی [انقلاب] یوگسلاوی، و همچنین پیروزی انقلاب های چین و کوبا، اگر انشعابات بالقوه ای بوجود نیامده باشد، بیشک شکاف های عمیقی در جنبش جهانی کمونیستی بوجود آورده است و اکنون کنترل بورکراسی شوروی بر این جنبش بسیار محدود تر است تا قبل از جنگ جهانی دوم یا در طی جنگ •

۲۶- نمونه های افراطی یک چنین تبعیت فاجعه آوری از این قرارداد: مخالفت حزب کمونیست هند با شورش عظیم مردم هند در ژوئیه ۱۹۴۲؛ مخالفت حزب کمونیست فرانسه با جنبش ملی الجزایر در بهار و تابستان ۱۹۴۵ (این مورد حتی تا آن حد پیش رفت که بر سرکوب مردم شورش توسط امپریالیزم صخه گذاشته شد و اینان به اتهام "فاشیست" بودن تقیح شدند)؛ کوشش های وزراء حزب کمونیست فرانسه در کابینه بمنظور مجبور کردن رفیق خود، هوشی مین، برای باقی ماندن در حیطه امپراطوری مستعمراتی فرانسه که تحت نام "اتحاد فرانسه" دژها و غسل تعمید یافته بود، و این واقعیت که این وزراء حتی پس از آغاز جنگ مستعمراتی فرانسه علیه انقلاب ویتنام بمنظور تصرف مجدد آن در اوائل ۱۹۴۶، همچنان در حکومت امپریالیستی باقی ماندند!

۲۷- والتر دورانتی Walter Duranty از مسکو گزارش داد که واکنش اولیه مسکو در برابر شروع انقلاب در اسپانیا در سال ۱۹۳۱ چنین بود: "سرمقاله افسرده حالتی در پراودا... در- درجه اول بخاطر اینکه ا-ج-ش-س زباده از حد و شاید بنا درستی در رابطه با خطر جنگ از خود حساسیت نشان می دهد و با هراس به هر کوششی که منجر به آشفته شدن وضع موجود در اروپا، در هر کجا، شود، نظر می افکند... بعلاوه، سیاست کرملین امروزه بیشتر بر پایه توفیق در ساختن سوسیالیزم در روسیه بنا شده است تا بر پایه انقلاب جهانی •"  
(نیویورک تایمز، ۱۸ آوریل ۱۹۳۱) • حتی بسال ۱۹۳۱!

۲۸- بهترین تحلیل ها از انقلاب اسپانیا عارتند از: انقلاب و ضد انقلاب در اسپانیا، نوشته فلیکس مورو Felix Morrow (لندن، New Park Publications) و جنگ داخلی اسپانیا، نوشته Pierre Broue و Tamine (پاریس، Editions de Minuit) •

۲۹- ارتش عادی سعی کرد که از میلیسهای کارگری دفتر مرکزی تلفنخانه را، که میلیس ها در ژوئیه ۱۹۳۶ پس از جانشانی های بسیاری از فاشیست ها گرفته بودند، پس بگیرد •

۳۰- حکم صادر شده بوسیله " تریبونال مرکزی ضد جاسوسی " جمهوری اسپانیا علیه کمیته اجرایی پوم P.O.U.M. مورخ ۲۹ اکتبر ۱۹۳۸ بود. این حکم بهیچوجه اعضای این کمیته را محکوم نمی کرد، بلکه از آنها می خواست که "موقتاً" مبارزه برای هدف های مشخص شان، یعنی اجتماعی کردن اقتصاد و بنیان گذاری دیکتاتوری پرولتاریا را معلق بگذارند و ولی در عین حال در مبارزه کلی مردم علیه شورش نظامی فاشیستی شرکت جویند (تریبونال در هیچ کجا شرکت آنان را در این مبارزه انکار نکرد و یا خوار نشمرد! )

۳۱- ویلیام ل- شیرر William L. Shirer، ظهور و سقوط رایش سوم، جلد اول، ص ۳۲۴.  
Aufstieg und Fall des Dritten Reiches, (Muenchen, Knaur, 1963)  
زیرالهای آلمانی این را در طول محاکمات نوربرگ تأیید کردند. از منابع بسیار دیگری جینی بر همین موضوع می توان نقل قول آورد، از جمله: کتاب والتر گورلیتز Walter Goerlitz ستاد کل ارتش آلمان- Der deutsche Generalstab (Frankfurt, Verlag der Frankfurter Hefte) ص ۴۴۰.

۳۲- رجوع کنید به کتاب اجتماع طوفان The Gathering Storm نوشته ویستون چرچیل (انتشارات Penguin, ۱۹۶۶) صفحات ۶۰۶-۶۰۱.

۳۳- بلوم، بهنگام شهادت در محاکمات ریوم Riom، که علیه وی بوسیله رژیم پتن Petain ترتیب یافته بود، با افتخار متذکر شد که سازمان های کارفرمایان بنزد او شتافته بودند که از او استعفا کنند. تا منصب نخست وزیری را بپذیرد " زیرا کارگران به وی اعتماد داشتند "، و او می توانست بین کارگران و کارفرمایان میانجی گری کند تا " این جنبش وحشتناک را [یعنی اشغال کارخانه ها را - ام] متوقف سازد "، برخی از عازرات مخصوص بلوم از این قرارند: " هنوز صبح جمعه فرانرسیده، آقای لابر-ریبو Lambert-Ribot که سالیان دراز همکار من در شسورای وزرا بود، پیش از آنکه مانند تعداد بسیاری از نمایندگان مراجع مهم دولتی و دانشگاه ها، به خدمت سازمان های کارفرمایان درآید، آقای لابر-ریبو، که من همواره با وی روابط دوستی خود را پایدار نگاه داشته بودم، مرا از طریق دو دوست، از طریق دو واسطه متفاوت، تحت فشار قرار داد و از من خواست که بگویم تا قراردادی مابین سازمان های عده کارفرمایان نظیر Comite des Forges [از یک سو] و از طرف دیگر Confederation Generale du Travail منعقد شود. " از کتاب تاریخ قضاوت خواهد کرد، نوشته لئون بلوم (پاریس، انتشارات Diderot، ۱۹۴۵) صفحات ۲۸-۲۷۷. و یا " کارفرمایان نه تنها از وی نخواستند که به زور متوسل شود بلکه بوی التماس کردند که از اعمال زور پرهیز کند. آنها به وی گفتند که ' در اوضاع کنونی، زور فقط می تواند به یک برخورد خونین بینجامد. ' " همانجا، ص ۲۷۹. " ولی من باید این را به شما بگویم که در آن موقع در میان بورژوازی، و بویژه در جهان مدیریت، من بعنوان یک ناجی محسوب می شدم، و از من توقعات و انتظارات یک ناجی می رفت. " همانجا، ص ۲۸.

۳۴- والتر گورلیتز چنین حکایت می کند که حتی خلبانان "لژیون کندور"، که هیئتبره اسپانیا فرستاده بود، خدمت را رها کرده، به کارگران اسپانیا پیوستند. در کتاب ستاد کل ارتش آلمان ص ۴۴۲. هاب-گیسویوس H. B. Gisevius یاد آور می شود که مخالفت توده ای در طول سال- های ۲۷-۱۹۳۶ نیرومند باقی ماند، اگرچه این سال ها "آرام ترین" سالهای رژیم نازی بود. در کتاب (1947) Bis zum bitteren Ende, (Darmstadt, Glaassen and Wurth, 1947) ص ۲۶۶. یک

سازمان مخفی پر قدرت حزب کمونیست در برلن، که چندین هزار عضو فعال داشت، در طول سالهای ۳۶-۱۹۳۴ تجدید سازمان یافته بود و فقط در اوایل سال ۱۹۳۷ بود که گشتاپو آن را با استفاده از "رعب از جاسوس" که محاکمات مسکو و تصفیه های استالین در ا-ج-ش-س شایع ساخته بودند، از هم پاشاند.

۳۵- Vladimir Dedijer، کتاب تیتو سخن می گوید (پاریس، گالیلار، ۱۹۵۲)، ص ۲۳۱.  
 گام های قاطع تاریخی در راه انقلاب یوگسلاوی که تصمیمات دومین جلسه شورای ضد فاشیستی رهائی بخش خلق در Zaječ در پاییز ۱۹۴۳ بود، توسط رهبری مسکو که کوشش های خود را برای رسیدن به مصالحه ای بین جنبش مقاومت تحت رهبری کمونیست ها و حکومت سلطنتی یوگسلاوی در مهاجرت ادامه می داد، به ثابته "خلجری بر پشت اتحاد شوروی" تعلق شد Mosa Pijade و اسفانه کمک های شوروی به قیام ملی یوگسلاوی (پاریس، کتاب یوگسلاوی، ۱۹۵۰)، ص ۶۹ و غیره.

۳۶- حتی امروزه نیز می توان آثار زیادی از مبارزات تبلیغاتی شدیدی را که در آن موقع در یوگسلاوی انجام می شد، بروی دیوارهای شهرهای کوچک و دهات یوگسلاوی مشاهده کرد.

۳۷- استالین معتقد بود که انقلاب پیروزمد سوسیالیستی در یوگسلاوی اتحادش را با بریتانیا و ایالات متحده در کوره آزمایش وحشتناکی قرار خواهد داد. فقط هنگامی که با کمال تعجب مشاهده کرد که امپریالیست های غیبی آنقدرها هم از پیروزی های تیتو وحشت زده نشدند، بود که طرز برخورد خود را تا حدی تغییر داد Mosa Pijade. همان کتاب، ص ۶۹.

۳۸- رجوع کنید به کتاب شارل دوگل، خاطرات جنگ، جلد سوم، نجات (Plon، ۱۹۵۹):  
 "بیزاری شان [توده ها] نسبت به نظام پیشین به علت فقر تشدید یافته بود، از طریق مقاومت متمرکز شده بود، و با رهائی [از فاشیزم] استعلاء یافت. در این جا آن موقعیت فوق العاده برای 'حزب' وجود داشت. با مخلوط کردن عدی قیام علیه دشمن با مبارزه طبقاتی و نشان

دادن خود بعنوان قهرمان هردوی این شورش ها 'حزب' از هرگونه فرستی برخوردار بود تا رهبری کشور را از طریق فریب اجتماعی بدست گیرد، حتی اگر نمی توانست از طریق شورای مقاومت کمیته ها، و ملیس ها این کار را بانجام رساند." صفحات ۱۲-۱۱۲. "اگر وقایعی را که از آن موقع تا کنون اتفاق افتاده، و احتیاجات امروزه، را بحساب آوریم، به قضاوت من بازگشت موريس توره Maurice Thorez به مقام رهبری حزب کمونیست در حال حاضر محاسنی بییش از معایش دارد. این حالت مادام که من در رأس این دولت و ملت هستم ادامه خواهد یافت. مطمئناً کمونیست ها دائماً را در فریب ها و دشنام هایشان غرقه خواهند کرد. با این وجود، آنها هرگز در سازمان دادن یک جنبش قیامی کوشش نخواهند کرد. حتی، متره، مادام که من حکومت نمی کنم حتی یک اعتصاب هم بچ نخواهد داد. در مورد توره باید گفت که وی در حالیکه سعی در پیشبرد منافع کمونیزم داشت، چندین بار خد ماتی نیز به منافع عمومی کرد. بعضی باز-گشتیه فرابسه، کمک کرد تا آخرین آثار 'میلیس های بیهن پرستان' که برخی از افراد حزیش هنوز سعی در ابقاء مخفی آنها داشتند، و از میان برداشته شوند. تا آنجا که اعطاف پذیری خشن و سخت های زباده از حد هیجان زده و مخالفت می کرد. به بسیاری از کارگران، بویژه معد نچیان، که به سخنرانی های او گوش فرامی دادند، مداوماً دستور می داد که تا حد توانائی شان کار کنند و بهره رقیمت شده تولید نمایند. حال آیا این یک تاکتیک سیاسی بود؟ دلیلی نمی بینم که من سعی در پرده برداری از آن کنم. برای من این کافی است که به فرانسه خدمت نمود." صفحات ۱۹-

۳۹- هری-س-ترومن Harry S. Truman، در کتابش سالهای اضطراب و امید (نیویورک-  
Doubleday and Co. ۱۹۵۶)، جلد دوم، صفحات ۴۲-۴۴. در واقع، در تمام فصل راجع  
به ایجاد پیمان آتلانتیک، نه تنها نام یوگسلاوی برده نشده؛ بلکه حتی حرف تریس از "خرابکار-  
ری" در فرانسه و ایتالیا نیز پیمان نیامده است.

۴۰- این در تمام دوره کندی کاملاً مشهود بود؛ در این دوره تشویش افکار عمومی بورژوازی در  
ایالات متحده کمتر بر سر "گسترش جهانی کمونیسم" بود تا بر سر "اسپوتنیک"؛ "تفاوت موشکی"  
و پیشرفت های ا-ج-ش-س در زمینه تکنولوژی فضایی، تحصیلات علمی و غیره.

۴۱- تشابه واضحی بین رفرمیسم سوسیال-دمکراتیک در داخل یک کشور سرمایه داری و رفرمیسم  
استالینیستی و یا خروشچفستی در داخل چارچوب جهانی کاپیتالیستی وجود دارد. در هر  
دو مورد، ما با دیالکتیک شیئیت یافته دستاورد های جزئی مواجهیم، که دفاع از آن فی نفسه  
هدف می شود، و بر هدف غائی تقدم پیدا می کند. این بهمانگر مافع ویژه یک قشر بورکراتیک است،  
که چون انگلی بر بدنه این دستاورد ها می زند، ولی فقط تا آن هنگامی می تواند زندگی کند که  
این دستاورد ها جزئی باقی بمانند.

۴۲- این موضعی است که برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی مصوبه کنگره بیست و دوم اتخاذ  
کرده است.

۴۳- این سؤال می تواند مطرح شود که چرا امپریالیزم آمریکا حمله ای را علیه اتحاد شوروی فوراً  
در تابستان و پاییز ۱۹۴۶ آغاز نکرد، یعنی در هنگامیکه از برتری کامل نظامی و اقتصادی بر  
شوروی و انحصار تسلیحات اتمی برخوردار بود؟ سه مانع ذهنی و اجتماعی-سیاسی از واقعه نمودن  
چنین مسیری جلوگیری کرد. در درجه اول، مردم اروپای غربی برای پذیرش یک چنین دگرگونی  
اوضاع آماده نبودند. و در نتیجه به احتمال زیاد به انقلابات پیروزمند ضد سرمایه داری در  
این کشورها منجر می شد. ثانیاً، افکار عمومی در ایالات متحده آماده قبول آن نبود. [براه  
انداختن جنگ] بحران داخلی عظیمی را ایجاد می کرد، بحران بسیار عظیم تر از آنچه که  
جنگ ویتنام در حال حاضر بوجود آورده است. رجوع کنید به The Forrestal Diaries (نیویورک،  
انتشارات وایکینگ، ۱۹۵۱) صفحات ۱۲۹-۱۰۰. ثالثاً، و این مهمترین دلیل از نظر رهبران  
نظامی بود، سرانجام آمریکائی آماده ادامه جنگ نبودند و مسلماً نه علیه یک متحد پیشین.  
آنها می خواستند فوراً به میهن بازگردند و حتی علیه اشغال پس از جنگ اروپا و خاور دور  
نیز آشوبها برآوردند. رجوع کنید به کتاب فوق الذکر هری-س-ترومن، صفحات ۵۱۰-۵۰۶.  
و همینطور به GIs and the Fight Against War، نوشته مری-آلیس واترز؛ Mary-Alice Waters  
(نیویورک، (Merit Publishers (now Pathfinder Press, Inc.) ۱۹۶۷).

۴۴- گزارشی از یونایتد پرس از واشنگتن در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۵۱، برای اولین بار این حقیقت  
را متذکر می شود که "متخصصین آمریکائی اموراتی" معتقدند که آزمایش های اتمی شوروی  
می تواند عمیقاً توازن نیروها را تغییر دهد. مالکف در ۸ اوت ۱۹۵۳ اعلام کرد که اتحاد شوروی  
یک بمب هیدروژنی ساخته است.

۴۵- گزارشی از خبرگزاری فرانسه در ۱۹ اکتبر ۱۹۵۳، حاوی بهانه ای بهمان تاریخ از ایزنهاور  
رئیس جمهور آمریکا بود مبنی بر اینکه ا-ج-ش-س قادر است که به یک حمله اتمی علیه ایالات  
متحده دست زند.

۴۶- مالك بٹاى، يك ايدئولوگ مصرى، كتابى بسال ۱۹۵۶ چاپ كرد كه تمام اين اميدها و توهمات در آن خلاصه شده است. *L'Afro-Asiatisme* (قاہرہ و انتشارات مصر) انعكاسات بسيارى از آن را مى توان در نشریات رسمى شوروى و احزاب كميونست آن دوره ديد.

۴۷- در دوره ۶۶-۱۹۶۰، "كمك" ساليانه متوسط كشورهاي امپرياليستي به كشورهاي عقب افتاده بالغ بر ۹ ميليارد دلار بود؛ در همين مدت، كمك متوسط ساليانه كشورهاي "سوسياليستي" به كشورهاي عقب افتاده كمتر از ۵۰۰ ميليون دلار بود. اين ارقام خالص هستند؛ يعنى پس از كم كردن بازپرداخت هاي ملل عقب افتاده.

۴۸- اين فرمول بندي در برنامه حزب كميونست اتحاد شوروى مصوبه كنگره بيست و دوم بكار رفته است تا تشريح كند % آن دولت هاي جهان عقب افتاده باشد كه باصطلاح "نه سرمايه - دارى اند و نه سوسياليستي".

۴۹- در كتاب انقلاب ناتمام مانده، ايزاك ديويچر خاطر نشان مى سازد كه چگونه لنين دريكي از آخرين نوشته هايش در تقبيح خفقان ظالمانه اي كه استالين و دوستان همدش در مورد گرجستان در پيش گرفته بودند، ترس خود را از اين امر ابراز داشت كه مبادا اين "روسي كبره" آدم رذل شورويست و ظالم"، با رفتار متكبرانه خود با مردم آسيا ضرر جبران ناپذيري به آرمان كميونستي وارد آورد. لنين در يادداشت هايش مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲، اين هشدار تاريخي را بيان داشت كه اين چنين طرز رفتاري مى تواند بدگمانيهائي در مورد صداقت كميونست هاي روسي، در پيروي شان از اصول انترناسيونياليستي در ميان توده هاي در حال بيدار شدن شرق، بوجود آورد. *Oeuvres Completes*، جلد ۳۶، صفحات ۲۴-۲۳.

۵۰- بايد اين واقعيت را نيز تأكيد كرد كه رهبران چين نيز ساليان درازي است مسؤل پخش افسانه "همزيستي مسالمت آميز" بوده اند؛ آنها بطور فرصت طلبانه اي از سياست راست روانه فاجعه آور رهبري حزب كميونست اندونزي حمايت كردند؛ سياستي كه منجر به شكست فاحش اكتوبر ۱۹۶۵ شد (مائوتسه دودر نامه سرگشاده اي كه بمناسبت چهلمين سالگرد حزب كميونست اندونزي به ايديت Aidi فرستاده سياست "صحيح" حزب را مورد تاييد قرارداد !!)؛ حتى امروزه آنها به كميونست هاي پاكستان سفارش مي كنند كه در مبارزات انقلابي شان در پاكستان شرقى تدرى نكنند؛ زيرا كه ديكتاتوري ارتجاعي نظامي پاكستان تنها حكومت بورژوازي در آسيات كه مناسبات بسيار دوستانه اي با پكن حفظ كرده است.

۵۱- بحث درباره خط مشى عمومي جنبش بين المللي كميونستي [به زبان فرانسوي] (پكن، انتشارات زبان هاي خارجي، ۱۹۶۵) صفحات ۲۶۱-۲۴۷. ليكن بايد افزود كه اين نيز يك اتهام نارواست كه بگوئيم چين سعى دارد كه بين ايلات متحده و روسيه جنگي برانگيزد و يادار آرزوي جنگ اتنى است.

۵۲- بعلاوه، بايد اهميت بسيار زياد توليد تسليحات در استراتژي اقتصادي "ضد تانوايى" سرمايه دارى انحصارى "پاسن گذاشته" را در نظر گرفت و همچنين غيرممکن بودن اين امر را كه سرمايه دارى بتواند در روهاي "مسالمت آميزي" با ظرفيتي مشابه، بدون بخطر انداختن منطق توليد براى سود شخصي، پيدا كند.

۵۳- در مورد ویتنام، بسادگی به کمک مدارک می توان ثابت کرد که شروع جنگ داخلی در جنوب، پس از موافقت نامه ژنوه نتیجه تروریزم دیلم Diem علیه گروه های دست چپی و مترقی مردم بود و سایه پیش از آن بود که ویتنام شمالی تصمیم گیرد تا برای حمایت از چریکهای جنوب مداخله کند. رجوع کنید به کتاب نگین کین، ویتنام جنوبی پس از دین بین فور (پاریس، ماسپرو، ۱۹۶۳)؛ کتاب Hans Henle، سایه چین بر آسیای جنوب شرقی (هامبورگ، ۱۹۶۴)؛ خلاصه ای از منابع بسیاری در این مورد را در کتاب یورگن هارلمان و پیتر گانگ Vietnam Genesis eines Konflikts (فرانکفورت، انتشارات Suhrkamp، ۱۹۶۶)، می توان یافت.

۵۴- برای مثال، اکتومبست ۱۰ ژوئن ۱۹۶۷.

۵۵- چند هفته پیش از بحران ۱۹۶۳ کارائیب، اکتومبست سرمقاله ای در شماره ۶ اکتبر خود چاپ کرد تحت عنوان "مشغله ذهنی بنام کوبا" که با این پاراگراف شروع می شد: "دلائل فراوانی وجود دارد که نگران کوبا باشیم، و شاید عجیب بنظر رسد که مسئولین مندرجات مجله تایم و روزنامه نیویورک هرالد تریبون را در رأس فهرست این دلایل قرار دهیم. اما درحقیقت نگران کننده ترین چیز در مورد وقایع اخیر کوبا، اثری است که این وقایع بر اذهان آمریکائیان داشته اند؛ بخصوص این دو نشریه (اگرچه نه فقط این دو) از وجود یک بیقراری خروشان - و اگرچه در دیدن کوبا در محتوایی مناسب - که بنظر می رسد شاخص احوال جاری در ایسالات متحده باشد، حکایت می کنند. تقاضاهای شایع مبنی بر اینکه پوزیدنت کندي 'دست بگاری بزنند و هرچه با دادباد، تا بجائی رسیده است که دیگر يك خارجي بانصاف می تواند آندیشه اش را باز گوید." روسیه همواره بر این واقعیت پافشاری می کرد که قبل از ارسال موشک به کوبا، اطلاعات موثقی در دست داشت که واشنگتن حمله جدیدی علیه آن جزیره را تهیه می دید. رجوع کنید به "نامه سرگشاده" کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به کلیه سازمان های حزبی و کلیه کمونیست های اتحاد شوروی"، مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳.

انتشارات طلّیعه  
شماره ۱۲ – همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی  
ارنست مندل

قیمت معادل ۰/۷۰ دلار

انتشارات طلعه

شماره ۱۲، آوریل ۱۹۷۷



[www.hks-iran.org](http://www.hks-iran.org)